



ارگان مرکزی

حزب کمونیست افغانستان

برای انقلاب کردن بحزب انقلابی احتیاج است. بدون یک حزب انقلابی، بدون حزب انقلابی ای که براساس تئوری انقلابی مارکسیزم-لنینیسم-مائویسم و به سبک انقلابی مارکسیستی-لنینیستی-مائویستی پایه گذاری شده باشد، نمی توان طبقه کارگر و توده های وسیع مردم را برای غلبه بر امپریالیسم و سگهای زنجیری اش رهبری کرد. (مائوتسه دون)

شماره هجدهم دوره دوم ماه دلو (فبروری) سال 1375 (1997)

خطاب به منسوبین جریان شعله جاوید :

**به حزب کمونیست افغانستان بپیوندید !
جریان شعله جاوید را احیاء کنید !**

رفقا و دوستان مبارز !

وحشیگری و بربریتی که سایه شومش را بر وطن و مردمان وطن، به ویژه توده های فقیر و زحمتکش، گسترانیده و بانگ شوم اضمحلال موجودیت میهن از آن به گوش می رسد، نه تنها در دنیای امروزی مثل ومانندی ندارد بلکه مثالش را در تاریخ طولانی این خطه نیز کمتر می توان سراغ نمود. با توجه به این چنین وضعیت بحرانی و وخیمی است که حزب کمونیست افغانستان با احساس مسئولیت عمیق در قبال سرنوشت مردمان وطن، تمامی منسوبین جریان شعله جاوید را مورد خطاب قرار می دهد.

رفقا و دوستان مبارز!

این يك امر مسلم است که راه حل بنیادی و اصولی بحران کشور فقط و فقط می تواند پیروزی و انقلاب دموکراتیک نوین باشد که تحقق آن صرفا می تواند از طریق برپایی و پیشبرد موفقیت آمیز جنگ انقلابی و طولانی توده های خلق های ملیتهای مختلف افغانستان، ممکن و میسر گردد. به همین جهت حزب کمونیست افغانستان نیک می داند که مسئولیت و وظیفه اساسی مرحله فعلی مبارزاتی اش عبارت است از پیشبرد کار و پیکار تدارکی برای برپایی و پیشبرد جنگ خلق در کشور. به یقین تا زمانی که انقلابیون نتوانند پروسه کار تدارکی برای برپایی و پیشبرد جنگ خلق را به پایان برسانند و عملاً چنین جنگی را آغاز نمایند و پایگاه های انقلابی تاسیس کنند، نیرو های ارتجاعی، در اشکال و قالب های گوناگون همچنان یک تازی خواهند کرد و قطب انقلاب ضعیف باقی خواهد ماند. اما این امر هرگز بدین معنی نیست که ما اشکال گوناگون مبارزه در مرحله فعلی مبارزاتی را دارای اهمیت و ارزش مناسب و در خود توجه ندانیم زیرا که با پیشبرد اصولی و موفقانه همین مبارزات است که ما خواهیم توانست مرحله فعلی کار تدارکی را موفقانه به پایان برسانیم.

مهم ترین وظیفه مبارزاتی کنونی، در راستای تدارک برای برپایی و پیشبرد جنگ خلق، عبارت است از: "ساختمان و استحکام ساختمان حزب... درست است که ایفای این وظیفه و مسئولیت در قدم

اول بر عهده مشمولین حزب است، اما در عین حال، این مسئولیت متوجه تمامی آن کسانی نیز هست که علیرغم ابراز باور مندی به راه مائوتسه دون، تا حال از شمولیت در حزب کنار مانده اند. حزب کمونیست افغانستان، تمام آن شعله ای های را که بصورت جمعی و یا فردی، به راه مائوتسه دون همچنان باورمند هستند، ولی تا حال بیرون از حزب باقی مانده اند، دعوت می نماید که با کنار گذاشتن دودلی ها و توهومات بی اساس، جرئت مندانه به حزب بپیوندند و به این صورت خود را در مسیر درست و اصولی مبارزه برای انقلاب دموکراتیک نوین قرار دهند. حزب کمونیست افغانستان، حزب تمام مائونیست های حقیقی کشور است و اصولاً نباید هیچ مائونیست افغانستانی، چه به شکل فردی و چه به شکل گروهی، در بیرون از آن دعوی پیشبرد مبارزه انقلابی را داشته باشد، زیرا که این چنین حرکت های انفرادی و یا محفلی، امر مبارزه مشترک ما را صدمه می رساند و در نهایت به نفع دشمنان انقلاب تمام می شود.

هستند کسانی که در اساس، به دلیل عدم شرکت در تاسیس حزب، تا حال از شمولیت در حزب ابا ورزیده اند و برای این تنگ نظری روشنفکرانه و خود خواهانه شان دلایل به اصطلاح ایدئولوژیک - سیاسی و تشکیلاتی می تراشند. ما اینها را دعوت می نمایم که خود خواهی ها و تنگ نظری های شانرا کنار بگذارند و با پیوستن به حزب توانمندی ها و جسارت های مبارزاتی شان را در معرض آزمون های عملی مبارزاتی بگذارند و مقدم بر آن، خود را در معرض تربیت و تجدید تربیت انقلابی پرولتاری قرار دهند.

آن کسانی که منتظر نشسته اند تا ببینند کار حزب بکجا می رسد، تا اگر خواستند یک روز اطمینان بخش به حزب بپیوندند، باید بدانند که کار بیهوده ای انجام می دهند. این کار بیهوده، نه تنها به کل پروسه انقلاب در کشور زیان وارد می آورد، بلکه به خود شان نیز ضرر می رساند. مسئولیت انقلابی، در هر حالتی طلب می نماید که با شرکت عملی در تقویه پروسه مبارزاتی، اطمینان بخشی و موفقیت آمیز بودن این پروسه را بیشتر بسازیم و نه اینکه تماشاچی صرف باقی بمانیم.

ما از آن کسانی که برای نه پیوستن شان به حزب، نزد خود دلایل ایدئولوژیک - سیاسی و تشکیلاتی پراکنده و یا احیاناً مدونی دارند، دعوت بعمل می آوریم که برای حل اختلافات شان با حزب، فعالانه داخل اقدام شوند و مطمئن باشند که از جانب حزب، بخاطر آغاز و ادامه اصولی این پروسه و همچنان انجام درست و موفقیت آمیز آن، با تمام توش و توان کوشش به عمل می آید. این پروسه می تواند از طریق پیشبرد منظم مباحثات تیوریک و نیز شکل دهی یک سلسله همکاری های عملی و فعالیت های مشترک مبارزاتی آغاز گردد. راه درست و اصولی این است که مباحثات تیوریک، بعد از اتمام هر دوری از آن، بصورت مدون شده در سطح وسیع انتشار یابد، تا به این صورت، مبارزه ایدئولوژیک - سیاسی سازنده ای بوجود آید.

رفقا و دوستان مبارز!

در پهلوی ساختمان و استحکام ساختمان حزب کمونیست، آنچه از لحاظ مبارزه برای تشکیل جبهه انقلابی مردمی، یعنی یکی دیگر از سلاح های مورد نیاز انقلاب دموکراتیک نوین، می تواند و باید مد نظر قرار داشته باشد، فعالیت های مقدماتی و ابتدائی برای پایه گذاری این جبهه است. البته بخوبی روشن است که اساس این جبهه را اتحاد کارگران و دهقانان می سازد و این امر اصولاً بعد از برپایی جنگ خلق و ایجاد پایگاه های انقلابی می تواند ممکن و میسر گردد. اما این گفته هرگز به این معنی نیست که ما در مرحله فعلی مبارزاتی، برای ایجاد جبهه انقلابی مردمی، هیچگونه تلاش و کوششی به عمل نیاوریم و یا برای اتحاد های موقتی و یا دوام دار میان نیروها و شخصیت های انقلابی ملی - دموکرات و آزادی خواه، در مبارزه علیه ارتجاع تیوکراتیک حاکم کوشا نباشیم.

يکي از راه هاي که در مرحله فعلي مبارزاتي مي تواند - و بايد - در خدمت مبارزه براي تشکيل جبهه انقلابي مردمی قرار داشته باشد، کوشش براي احیاء مجدد جریان شعله جاوید است. گرچه يکتعداد از آن گروه ها و افادیکه قبلا منسوب به این جریان بودند، دیگر آنقدر از مسیر مبارزاتي این جریان فاصله گرفته اند که اگر شرکت شان در کار احیاء مجدد جریان، امر ناممکنی هم نباشد، لااقل بي نهایت مشکل خواهد بود. اما همچنان هستند دسته ها و افرادی که باید یکجا با حزب کمونیست، در امر احیاء مجدد جریان شعله جاوید تلاش و مبارزه نمایند. این دسته ها و افراد شامل تمام آنهایی اند که بنا به دلایل معین و مشخص، نمی توانند در صفوف حزب کمونیست شامل شوند، ولي می توانند و می خواهند که در مبارزات ملي - دموکراتیک در پهلو حزب قرار بگیرند. ما، از این دسته ها و افراد دعوت به عمل می آوریم که در امر احیاء مجدد جریان شعله جاوید فعالانه در پهلو حزب قرار بگیرند. بخاطر پیشبرد اصولی و درست این مبارزه، پیشنهاد می نمائیم که انتشار يك جریده ملي - دموکراتیک بصورت مشترك روی دست گرفته شود، جریده ای که ناشران دیشه هاي دموکراتیک نوین باشد و بتواند ادامه کار شعله جاوید دوره اول، محسوب گردد.

رفقا و دوستان مبارز!

فقط و فقط با پیشبرد مبارزه اصولی و قاطع انقلابی در هر دو سطح کمونیستی و ملي - دموکراتیک علیه ارتجاع و امپریالیزم است که تمامی انقلابیون شعله ای - اعم از کمونیست و غیر کمونیست - می توانند مسئولیت شان را در قبال انقلاب و در قبال سرنوشت کشور و سرنوشت مردمان کشور، به نحو مطلوب و درست ایفاء نمایند. ما یکبار دیگر از تمامی شما رفقا و دوستان مبارز دعوت بعمل می آوریم که در امر ساختمان و استحکام ساختمان حزب کمونیست افغانستان و در امر احیاء مجدد جریان شعله جاوید، قاطعانه و فعالانه به نحو اصولی در کنار ما قرار بگیرید، تا بتوانیم همه با هم یکجا در مبارزه علیه ارتجاع و امپریالیزم و در مبارزه بخاطر انقلاب دموکراتیک نوین در کشور، آن طوری که شاید و باید، به پیش رویم و دین خود را در قبال مردمان رنج دیده و بلا کشیده میهن ادا کنیم.

- به پیش در راه ساختمان و استحکام ساختمان حزب کمونیست!

- به پیش در راه احیاء جریان شعله جاوید!

- به پیش در راه انقلاب دموکراتیک نوین در کشور!

" کمیته مرکزی حزب کمونیست افغانستان "

دلو سال 1375

مهره هاي حقیر

و

بازي بزرگ

با ورود طالبان به کابل، وضعیت بحرانی افغانستان وارد دور تازه ای گردیده و حدت و شدت بیشتر اختیار نمود.

1 - بیرون رانده شدن حکومت ربانی - مسعود از مرکز کشور، نه تنها باعث ختم جنگ هاي ارتجاعي جاری در کشور نگردید، بلکه حتی موجبات تخفیف این درگیری هاي خانمانسوز را نیز نتوانست فراهم آورد. در طی چند ماهی که از تصرف کابل توسط طالبان می گذرد، مناطق بادغیس و شمالی صحنه شدید ترین درگیری هاي جنگی میان نیروهاي ارتجاعي، طالبان از یکجانب و ائتلاف مخالف آن از جانب دیگر بوده است. حدت و شدت این جنگ ها و صدماتی که طی آنها بر اهالی این مناطق وارد آمده است، در نوع خود بسیار بیسابقه است.

طی این جنگ ها، کتله های وسیعی از اهالی بادغیس و شمالی، داروندارشانرا از دست داده، صدمات و تلفات وسیع جانی را متقبل گردیده و مجبور گردانیده شده اند که به بی خانمانی و آوارگی در داخل کشور و یادر خارج از آن، تن در دهند. مناطق شمال بادغیس مثل بالامرغاب و ساحات وسیعی از شمالی مانند کوه دامن - که شامل سه ولسوالی ودو علاقه داری است -، چاریکار، جبل السراج و گلپهار، تقریباً به کلی از سکنه خالی گردیده اند نو اهالی این ساحات، به هرات و ایران و نیز کابل، شمال کشور، کشور های آسیای میانه و پاکستان آواره شده اند. به نظر می رسد که این مهاجرت های وسیع، باید نتیجه اعمال سیاست های آگاهانه ای مبنی بر تصفیه این ساحات از اهالی متعلق به ملیت های مختلف کشور باشد. پشتون های شمال بادغیس تقریباً بصورت کامل ساحه را تخلیه کرده اند و هم اکنون در مناطقی مثل قلعه نو و هرات در آوارگی بسر می برند. حین پیشروی نیروهای مخالف طالبان از شمال به سوی کابل، تعداد زیادی از پشتون های منطقه کوه دامن مجبور شدند سوی کابل فرار نمایند. بعد موقعیکه نیروهای طالبان مجدداً بطرف شمال پیشروی کردند، تعداد زیادی از اهالی تاجیک منطقه، مجبور به تخلیه ساحات مورد سکونت شان گردیدند. در چند مورد مشخص یعنی در چاریکار، گلپهار، جبل السراج و بخش های سفلی دره سالنگ، طالبان بعد از تصرف مناطق، اهالی را بیرون رانده و بطور آشکار تصفیه ملیتی غیر پشتون ها را به مرحله اجرا گذاشته اند.

فشار بر اهالی شمالی برای تخلیه ساحات مورد سکونت های توسط طالبان، همچنان ادامه دارد. طالبان آشکارا می گویند که بخاطری این کار را می کنند که از شورش اهالی این مناطق بیم ناک اند. اهالی غیر پشتون این منطقه - که اکثریت قاطع نفوس منطقه را تشکیل می دهند - در عملیات جنگی شورای نظار و ملیشه های شمال علیه طالبان، کم و بیش بر ضد طالبان فعال بودند و ازین بابت خسارات و تلفات فوق العاده ای بر طالبان وارد آمده بود. بهر حال نتیجه عملی سیاست اخراج عمدی اهالی از مناطق شان توسط طالبان، عبارت است از خالی ساختن شمالی مردم تاجیک. این است ارمغان " اسلامی " ایکه توسط " سپاهیان الله " به مردمان کشور " تقدیم " گردیده است.

2 - حدث و شدت جنگ های جاری و اجرای سیاست تصفیه ملیتی مناطق مختلف توسط دو طرف ارتجاعی متخاصم، نتیجه اجتناب ناپذیر صف بندی ارتجاعی ای است که بعد از تصرف کابل توسط طالبان بوجود آمد. طالبان و اربابان پاکستانی آنها در ابتدا تلاش نمودند که ملیشه های شمال را بطرف خود بکشانند و یالاقل خنثی نگه دارند، تا بتوانند ابتدا کار شورای نظار را کاملاً یکطرفه نمایند، اما از آنجایی که نتوانستند توقعات دوستم را برآورده نمایند درین کار توفیقی بدست نیاوردند. بهر صورت، احمد شاه مسعود در حالی که از کابل و شمالی بیرون رانده شده و در میان شورای نظار، ملیشه های شمال و حزب وحدت اسلامی خلیلی را دوباره احیاء نماید تشکیل " شورای عالی دفاع از افغانستان " یا به عبارت دیگر اتحاد مجدد مرتجعین تاجیک از یک و هزاره، علیه مرتجعین پشتون (طالبان)، باعث بحرانی شدن بیشتر از پیش مناسبات میان ملیت ها مختلف افغانستان گردید.

حالاً در یکطرف طالبان قرار دارند که در زیر پرچم " اسلام سبحه " عامل و حامل شدید ترین نوع شوونیزم ملی پشتونبستی اندودر طرف دیگر اتحادی از شورای نظار، ملیشه های شمال و دارودسته خلیلی وجود دارد که علیرغم اسلام خواهی های که دیگر به صورت آشکارا بی آبرو و بی حیثیت گردیده است، تمایلات ملیتی تاجیک ها، از یک ها و هزاره هارا به خدمت گرفته اند، تا سلطه ارتجاعی شانرا، اگر نتوانند بر سراسر افغانستان گسترش دهند، لا اقل در سطح فعلی حفظ نمایند.

به این ترتیب، تضاد و خصومت میان دو طرف متخاصم و متحارب مرتجعین حاکم بر بخش های مختلف کشور، بصورت صف بندی میان مرتجعین حاکم پشتون از یکجانب و مرتجعین حاکم

تاجیک و ازبک و هزاره از جانب دیگر درآمده است. درچنین حالتی یقیناً توسط هر دوجانب، احساسات ملیتی کور و تعصب آمیز مبنی بر شوونیسم و یا ناسیونالیسم محلی تنگ نظرانه و ارتجاعی به شدت دامن زده می شود و برخورد های ملیتی را تا سطح تصفیه های ملیتی در مناطق مختلف کشور گسترش می دهد.

3 - تامین حاکمیت طالبان بر کابل، باعث ایجاد تحرکی ولو ارتجاعی بطرف تامین تمامیت ارضی افغانستان نگردید، بلکه کشور را بیشتر از پیش و به صورت بسیار جدی به سوی تجزیه رسمی سوق داد.

اولاً - همان طوریکه قبلاً گفتیم صف بندی میان مرتجعین حاکم بر بخش های مختلف کشور بصورت صف بندی میان مرتجعین پشتون و غیر پشتون درآمده است و این امر گسیختگی و خصومت در مناسبات میان ملیت پشتون از یکجانب و ملیت های تاجیک و ازبک و هزاره از جانب دیگر را به شدت دامن زده است. این چنین حالتی، این بیم و هراس را بوجود آورده است که افغانستان رسماً به دو بخش پشتون (درجنوب) و غیر پشتون (درشمال) تجزیه شود.

ثانیاً - هم اکنون خلاء بسیار بزرگی در مناسبات و روابط بین المللی افغانستان بوجود آمده است. حکومت طالبان تا هنوز یعنی بعد از سپری شدن چند ماه از تسلط آنها برکابل، توسط هیچ دولت خارجی به رسمیت شناخته نشده است، حتی توسط حامیان پرو پا قرص آنها یعنی پاکستان و سعودی و امریکا. دارودسته ربانی - مسعود، اکنون دیگر یک گروه محلی است که تمام قلمرو تحت حاکمیتش به زحمت، یک دهم قلمرو کشور را تشکیل می دهد. کنترل سفارتخانه های افغانستان در کشورهای خارجی و یا نمایندگی ازکشور در مراجع بین المللی ای چون سازمان ملل متحد، حتی بر مبنای اصول دیپلماتیک ارتجاعی کنونی، یک امر پوچ و عبث است و صرفاً یک تشریفات خشک و خالی محسوب می گردد و نه روابط واقعی بین المللی. به این ترتیب، رسمیت دولتی افغانستان و روابط و مناسبات بین المللی آن، در سطح جهانی به حالت تعلیق درآمده است.

تجزیه عملی کشور به مناطق مختلف تحت کنترل نیروهای ارتجاعی ملیتی و ایجاد صف بندی ارتجاعی پشتون و غیرپشتون از یکجانب و تعلیق رسمیت دولتی و روابط بین المللی افغانستان از جانب دیگر، حالتی را بوجود آورده است که خطر تجزیه رسمی کشور - بیشتر از هر زمان دیگری - جدی تر به نظر می رسد.

4 - بازی بزرگ قدرت های جهانی و منطقوی بر صحنه افغانستان، یکبار دیگر به روشنی و به صورت واضح به چشم می خورد.

افغانستان در قرن نژده، منطقه حایلی بود میان هند برتانوی و روسیه تزاری. این کشور حایل از شمال و جنوب پیوسته توسط هر دو قدرت متضاد قیچی گردید و سرانجام در زمان حکومت امیر خون آشام (عبدالرحمن خان) در محدوده سرحدات رسمی موجود تثبیت گردید؛ ولی بهر حال، چه در حالت اشغال مستقیم و چه در حالت تحت قیمومیت، از سوی امپریالیسم انگلیس بمثابه منطقه ای برای جلوگیری از پیشروی تزاران روس به سوی هند و آبهای گرم جنوب، مورد استفاده قرار گرفت.

باردیگر موقعی که سوسیال امپریالیسم شوروی با تجاوز به افغانستان خود را به آبهای گرم بحر هند نزدیک تر کرد، امپریالیست های غربی، در راس امپریالیسم امریکا، در یک اتحاد وسیع با اکثریت مرتجعین حاکم بر کشور های مسلمان نشین و قدرت های منطقوی ای نظیر چین، ازین خطه بمثابه سدی برای جلوگیری از پیشروی تزاران نوین، استفاده بعمل آوردند.

حالا که " شوروی " دیگر وجود ندارد و روسیه با بحران اقتصادی و سیاسی و اجتماعی عدیده ای دست و گریبان است، امپریالیسم امریکا می خواهد از طریق افغانستان به آسیای میانه نفوذ نماید، در حالیکه پاکستان و سعودی را به عنوان متحدین منطقوی با خود همراه دارد. در طرف

مقابل دراصل امپریالیزم روسیه قرار دارد که می خواهد مانع پیشروی امریکائی ها بطرف آسیای میانه شود. روسها، حکومت های آسیای میانه، ایران و هند را به عنوان متحدین منطقوی با خود همراه دارند. درین اواخر ترکیه و بعضی از قدرت ها اروپایی نیز کم و بیش به جمع اخیر الذکر پیوسته اند.

امریکا و متحدینش، طالبان را دارند که به طرق گوناگون، منجمله کمک های مستقیم نظامی، از آنها حمایت می نمایند. حکومت های فعلی روسیه و کشورهای آسیای میانه - به استثنای حکومت ترکمنستان که گویا موقف بی طرفانه ای اتخاذ کرده است - اساسا بخاطر جلوگیری از پیشروی طالبان یعنی پیشروی امریکایی ها بطرف آسیای میانه، از ائتلاف مخالف طالبان حمایت به عمل می آورند و هند نیز اساسا بخاطر مخالفت با پاکستان. ایران با دلایل مذهبی از حزب وحدت اسلامی پشتیبانی می نماید و همچنان به دلایل پان ایرانیستی از دارودسته ربانی - مسعود و همچنان خلیلی حمایت به عمل می آورد. ترکیه بخاطر تقویه پان ترکیزم از ملیشه های شمال حمایت می کند. صدراعظم جدید ترکیه که به نظر می رسد زیر لوای اسلام خواهی درصدد زنده کردن رویاهای عثمانیستی خلافت اسلامی است، موجودیت دارودسته دوستم در افغانستان را جای پای خوبی برای خود درین کشور به حساب می آورد.

با توجه به مطالب فوق الذکر، دیده می شود که بازی سیاسی بزرگی، توسط قدرت های امپریالیستی جهانی و قدرت های ارتجاعی منطقوی در افغانستان جریان دارد، بازی بزرگی که هر دو صف بندی متخاصم ارتجاعی در کشور، مهره های حقیر آن محسوب می گردند.

د - با برقراری حاکمیت طالبان بر کابل نمایشات غلیظی از اعمال شوونیستی کور قرون وسطایی در مورد زنان کابل به اجرا درآمد، که از فرط غلظت خود حتی در رسانه های جمعیت و مطبوعات کشور ها ی امپریالیستی مورد انتقاد قرار گرفته و بالاتر از آن حتی با مخالفت هایی از سوی مقامات دولت ایران مواجه گردیده است. البته علیرغم تفاوت های جزئی میان سیاست های طالبان در مورد زنان و سیاست های مشمولین ائتلاف ارتجاعی مخالف طالبان، نمی توان گفت که میان وضع زنان در مناطق خارج از تحت کنترل طالبان و وضع زنان در ساحات تحت کنترل آنها، کدام تفاوت اساسی ای وجود داشته باشد. بی حقوقی اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی زنان و خرید و فروش آنها و اعمال تعرضات و تجاوزات رذیلانه علیه آنها در گستره سراسری کشور وجود دارد و آنچنان ابعاد خطرناکی بخود گرفته است که به معنی واقعی کلمه، کل جامعه را به انحطاط کامل فرهنگی و اخلاقی تهدید می نماید.

6 - وضع اقتصادی مرکز کشور (کابل) بعد از برقراری حکومت طالبان بر آن، نه تنها بهبود نیافت، بلکه بیشتر از پیش رو به خرابی گذاشته است. تعداد زیادی از خانواده های کابلی، از لحاظ اقتصادی متکی به کار زنان در بیرون از خانه بودند و اکنون که زنان کاملا در چهاردیواری خانه محصور گردیده اند، هیچ مموری برای اعاشه و اباته شان ندارند و لذا جبرا در داخل کشور ویا در خارج به آوارگی کشانده می شوند.

اینک بعد از گذشت چند ماه از حاکمیت طالبان بر شهر کابل، بخوبی روشن است که هیچگونه حرکتی مبنی بر احیاء مجدد اقتصادی شهر کابل به عنوان بازار مرکزی - لااقل فعلا برای مناطق تحت کنترل طالبان - به عمل نیامده است. شهرها و مناطق مختلف کشور - به شمول شهر کابل - هر کدام بصورت جداگانه به مراکز بازاری کشورهای همسایه وصل شده اند و در نتیجه فرو پاشی اقتصادی کشور نه تنها بهبود نیافته است، بلکه عدم یکپارچگی اقتصادی بیشتر از پیش و به نحو روزافزونی تشدید نیز گردیده است. در واقع به همین جهت است که تامین حاکمیت طالبان بر شهر کابل حتی باعث بهبودی جزئی در وضع پول رایج افغانستان (افغانی) نیز نگردید. از زمان آغاز حاکمیت طالبان بر شهر کابل تا حال ارزش پول افغانی در مقایسه با دالر امریکائی، در حدود پنجاه

درصد دیگر نیز ارزش خود را از دست داده است. در سمت شمال وضعیت ازین نیز بدتر گردیده است. به دلیل انتشار بسیار زیاد پول توسط دارودسته های مسعود، دوستم و خلیلی سقوط ارزش افغانی در سمت شمال کشور در طول چند ماه گذشته، بیشتر از صد درصد بوده است و سیراین سقوط کماکان به شدت جریان دارد.

خلاصه وضع اقتصادی کشور آنچنان وخیم است که به جرئت می توان گفت در دنیا مثل ومانندی ندارد.

7 - یگانه " افتخاری " که افغانستان تحت حاکمیت دارودسته های تیوکراتیک اسلامی درجهان کنونی کمائی کرده است عبارت است از احراز مقام اول درجهان از لحاظ تولید و قاچاق مواد مخدر!!

طالبان در ابتدای حرکت شان از مناطق قندهار و هلمند، اقداماتی علیه تولید و قاچاق مواد مخدر به عمل آوردند. اما بنا به الزامات تامین حاکمیت ارتجاعی، موازی با گسترش مناطق نفوذ شان، مجددا تولید و قاچاق این مواد در مناطق تحت کنترل آنها شروع شد و حالا اوضاع ازین بابت همانگونه است که قبل از پیدایش " تحریک طالبان" بود. در واقع هم اکنون برای طالبان نیز تجارت سود آور مواد مخدر به منبعی برای تامین مصارف نظامی شان مبدل شده است.

در چنین اوضاع و احوالی، هستند کسانی که با توجیحات به اصطلاح ملی و ترقی خواهانه در زیر درفش طالبان و یا مخالفان ارتجاعی شان شمشیر می زنند و یا حد اقل از لحاظ سیاسی ازین طرف و یا آنطرف ارتجاعی حمایت می نمایند. مثلا در مورد طالبان گفته می شود که آنها نیروی اند که وحدت کشور را می توانند تامین کنند و با از بین بردن قدرت گروه های بنیادگرای اسلامی زمینه را برای برقراری یک حکومت نسبتا با زتر و آزادتر مساعد می سازند. متقابلا در مورد ائتلاف مخالف با طالبان گفته می شود که آنها خواسته های ملی ملیت های تحت ستم کشور را نمایندگی می کنند و در مورد زنان، تعلیم و تربیه و غیره، نسبت به طالبان دید بازتری دارند و در مورد مسایلی مانند ریش گذاشتن، شرکت در نماز های جماعت و نماز جمعه و غیره مانند طالبان سخت گیری نمی نمایند.

درین گونه توجیحات فراموش می گردد که:

1 - تمامی دارودسته های مرتجع حاکم بر قسمت های مختلف کشور، نمایندگان سیاسی طبقات فیودال و بورژوا کمپرادور می باشد و مدافع نظام نیمه فیودالی - نیمه مستعمراتی حاکم بر کشور هستند.

2 - تمامی این دارودسته ها، مزدور قدرت های امپریالیستی و دول مرتجع خارجی بوده و آلت دست آنها بشمار می روند و هم اکنون بمثابة مهره های حقیری در بازی بزرگی که آنها در افغانستان براه انداخته اند، مطابق به اراده و منافع اربابان خارجی شان، مورد استفاده قرار دارند.

3 - هر یکی از این باند های مرتجع، یک بخش از مجموع حاکمیت تیوکراتیک بر کشور را تشکیل می دهد و همگی آنها دعوی دارند که حاکمیت شان اسلامی است و خواهان حکومت اسلامی در افغانستان هستند، حتی دارودسته رشید دوستم. هیچیک ازین باندهای مرتجع از لحاظ برنامه های طرفدار جدایی دین از دولت نبوده و از این بابت بین هم کدام تفاوت اساسی ندارند.

اما علاوه از سه نکته اساسی فوق، توجیحات با اصطلاح ملی و ترقی خواهانه متذکره، در ذات خود نیز حقایق عمیق و جدی ای را در بر ندارد و صرفا متکی به ظاهر بینی و قشری گری هستند.

آیا واقعا طالبان می خواهند و می توانند چند پارچگی کشور را از بین برده و وحدت سرتاسری آنرا تامین نمایند؟ ظاهرا به نظر می رسد که جواب این سوال باید مثبت باشد. طالبان توانسته اند در بیشتر از دوثلث از قلمرو کشور - بشمول مرکز - به ملوک الطوائفی پایان دهند و امنیت را تامین نمایند. اما نتایج این " فتوحات درخشان " چه چیزی بوده است؟ قرار گرفتن کشور در لبه

پرتگاه تجزیه رسمی و تبدیل شدن جنگ ارتجاعي جاري به جنگ میان پشتون ها و غیر پشتون ها. درین جا چه چیزی برای تامین وحدت سراسری کشور مفید و سودمند بنظر می رسد؟ آیا شوونیزم غلیظ ملیتی طالبان و بافت بسیار شدید و قوی تک ملیتی تحریک شان خود عامل عمده ای در حفظ و باقی ماندن چند پارچگی کشور بر مبنای بافت ملیتی مناطق مختلف به شمار نمی رود؟ وانگهی حتی اگر این حرکت شوونیستی غلیظ موفق به تامین وحدت کشور نیز گردد، آیا این چنین وحدتی یک وحدت حقیقی خواهد بود؟ نه به هیچ وجه زیرا که این چنین وحدتی یک وحدت اجباری خواهد بود و نه وحدت داوطلبانه و در بطن خود خصومت و دشمنی میان ملیت های غیر پشتون از یکجانب و ملیت پشتون را از جانب دیگر، را حمل خواهد کرد.

برعلاوه، درحالیکه هم اکنون طالبان مرکز کشور را در دست دارند، دیپلماسی خارجی شان را یکسره به اربابان پاکستان و عرب و آمریکایی شان تحویل داده اند. آیا ازین بابت، حکومت فعلی کابل واقعا یک حکومت تحت الحمایه (تحت قیمومیت) بشمار نمی رود؟ حکومتی که فقط در امور داخلی خود "آزاد" هست، ولی امور خارجی آنرا مستقیماً اربابان خارجی اش در کنترل دارند. آیا ازین بابت نمی توان گفت که این حکومت، خاطره های حکومت عبدالرحمن خان را دوباره زنده کرده است؟

طرح این موضوع که طالبان، قدرت بنیاد گرایان را در کشور از بین می برند و زمینه را برای ایجاد یک حکومت باز تر و آزاد تر مساعد می سازند، اساساً یک پاره گویی است. این استدلال بر فرضیه مبتنی است که طبق آن، طالبان بعد از سرکوب بنیاد گرایان، خود به مدارس دینی بر می گردند و قدرت را به کسان دیگری که بنحوی نمایندگانی مردم محسوب گردند، تحویل می دهند حتی گفته می شود که "سختگیری های شرعی" آنها یک امر گذار و موقتی است. در واقع بر مبنای چنین دیدی است که برسمیت شناخته نشدن حکومت طالبان توسط پاکستان و آمریکا اینگونه تفسیر می شود که گویا آنها با این کار، مرگ حاکمیت طالبان را تسریع می نمایند. این گونه استدلالات واقعا کودکانه و ناشی از فقدان تعقل سیاسی است.

اولاً - آنچه طالبان در اجرای احکام شرع انجام می دهند، در اساس بهیچوجه امر گذار و موقتی ای برای آنها نیست، بلکه ناشی از دیدگاه های ایدئولوژیک و سیستم تفکر سیاسی آنها می باشد. ازین نظر، طالبان در بنیاد گرایی اگر از حزب اسلامی و یا جمعیت اسلامی سبقت نجوبند، لااقل دست کمی از آنها ندارند. حالا از بین رفتن بنیادگرایی حکمت یار و ربانی توسط بنیاد گرایی ملا محمد عمر، و نشستن دومی بجای اولی، چه چیز مترقی ای می تواند دربرداشته باشد؟

ثانیاً - در تفکر سیاسی طالبان چیزی بنام حاکمیت مردم وجود ندارد، بلکه آنچه وجود دارد، حاکمیت تنوکراتیک است که در راس آن "امیرالمومنین" منتخب شده توسط "علمای دین" قرار دارد و این "امیرالمومنین" نه بر منافع و خواست های انسانها (مردمان کشور) بلکه طبق احکام و اوامر شرع اسلامی حکومت می نمایند.

ثالثاً - حامیان خارجی طالبان آنها را برای مقاصد کوتاه مدت و موقتی سازمان دهی و بسیج نکرده اند، بلکه مقاصد دراز مدت تری را مد نظر دارند.

آمریکا می خواهد که از طریق طالبان به آسیای میانه راه باز نمایند و این راه را باز نگه دارند و نیز در صورت لزوم - طبق اوضاع و احوال سیاسی روسیه - از طریق سرحدات جنوبی شوروی سابق، علیه روسیه متحدین آن در آسیای میانه بتواند اقداماتی را روی دست گیرد. همچنان می خواهد جمهوری اسلامی ایران را بمثابه متحد محوری روسیه زیر فشار قرار دهد و این فشار را حفظ نماید.

سیستم سیاسی طالبان و سیستم سیاسی سعودی تقریباً با هم منطبق اند و سعودی ها از دوام حاکمیت طالبان حمایت می نمایند. همچنان آنها می خواهند که از طریق طالبان اسلام نوع خود شان را به

آسیای میانه صادر نمایند و در رقابت های ارتجاعی منطقوی با جمهوری اسلامی ایران ، افغانستان را بمثابه متحد سیاسی درپهلوی خود داشته باشد .

پاکستانی ها می خواهند از طریق طالبان به آسیای میانه راه باز نمایند و پیوند های اقتصادی و تجارتي با کشورهای منطقه بر قرار نمایند برای حلقهات معینی از حکام پاکستانی ، موضوع خط دیورند اهمیت جدی دارد . این حلقهات اساسا سلامت افغانستان را نمی خواهند ولذا ازدوام حالت تحت الحمایگی فعلی حکومت طالبان ، تا هر زمانی که ممکن و میسر باشد ، حمایت به عمل می آورند . احزاب اسلامی حامی طالبان در پاکستان از قدرت گیری آنها در افغانستان ونیز دوام حکومت شان ، خیالات طلایی " انقلاب اسلامی " و " حکومت اسلامی " در پاکستان را در سر می پروراندند . بعید از امکان نیست که در صورت سرتاسری شدن قدرت طالبان در افغانستان ، " انقلاب اسلامی " آنها قبل از آنکه بطرف شمال حرکت نمایند ، بسوی جنوب بر گردد و زمینه تعبیر خواب های مولوی فضل الرحمن و هم قماشانش رافراهم آورد . از جانب دیگر بخش وسیعی از سرزمین افغانستان به بازاری برای خرید و فروش کالاهای خوب و خراب پاکستانی مبدل گردیده است . دوام این حالت به نفع فیودال ها و سرمایه داران پاکستان است و منافع سرشاری برای جیب آنها سرازیر می نماید .

مهمترین دلیل به رسمیت شناخته نشدن حکومت طالبان توسط آمریکا و سعودی و پاکستان تا حال ، جلوگیری از تشدید بیشتر حساسیت های حکومت های آسیای میانه و هم چنان روسیه در مقابل آنها است . با افتادن کابل بدست طالبان ، حکومت های آسیای میانه و روسیه عکس العمل شدیدی از خود نشان دادند و بلوک بندی شان را محکم تر کردند . امریکایی ها مطابق به استراتژی نرمش پذیر پیمان اتلانتیک شمالی در اروپای شرقی نمی خواهند روس ها را آن چنان تحت فشار قرار دهند که اوضاع از کنترل خارج شود . آنها در مقابل کشورهای آسیای میانه از سیاست چماق و شیرینی استفاده نمایند و نمی خواهند چانس کشاندن آنها را بطرف خود شان یکسره از دست بدهند .

رابعا – اکنون دیگر بخوبی روشن شده است که حتی امیدواری برای برگشت شاه سابق از طریق طالبان یک امیدواری بی پایه وواهی و یک خیال بیهوده است . در واقع طالبان و حامیان خارجی شان توانستند تا زمان تصرف کابل توسط آنها ، با مهارت در حمایت های طرفداران شاه سابق استفاده کرده و پیش روی های شان را تسهیل می نمایند .

اما پس از آن همان بوقوع پیوست که از قبل معلوم بود و درک آن صرف عقل سلیم می خواست ، یعنی تحکیم حاکمیت خود طالبان بر کابل و نه تسلیم دهی قدرت به شاه سابق و دیگران . این بار ورق برگشت ودوستم تلاش بعمل آورد که شاه سابق را علم نماید . خلاصه دیگر بخوبی روشن شده است که صحنه افغانستان ، میدان کشمکش های مسلحانه در یک بازی بزرگ میان امپریالیست ها و مرتجعین منطقوی ، با استفاده از مهره های حقیر افغانستانی شان است و در آن برای شاه سابق بمثابه مهر سازش عمومی جا و مقامی وجود ندارد .

وامادر مورد نیروهای شامل در ائتلاف مخالف طالبان - :

آنچه در رابطه با حقوق ملی ملت های تاجیک ، ازبک و هزاره ، در مورد شورای نظار ، ملیشه های شمال و حزب وحدت اسلامی از اهمیت اساسی و درجه اول برخوردار است این موضوع است که هیچ یک از این نیروها نیروی اصیل ملی نیست و همگی آنها آلت دست و مزدور قدرت های امپریالیستی و دول مرتجع خارجی هستند .

بر علاوه :

شورای نظار در اساس یک تشکیلات نظامی – سیاسی اخوانی است و بخشی از جمعیت اسلامی به شمار می رود . احمد شاه مسعود ، معاهده جبل السراج را با دوستم و مزاری به خاطر به قدرت رساندن جمعیت اسلامی امضا کرد و بعد از آنکه به کابل دست یافت کوشش نمود که احزاب

اسلامی پشاورى را تحت حکومت ربانى يعنى حکومت جمعیت اسلامى گردآورد . بعد از فروپاشی ائتلاف جبل السراج، کوشش اصلى جمعیت اسلامى - به شمول شوراي نظار - همیشه این بود که اتحاد میان چهار تنظیم اصلى اخوانى ، از تنظیم هاى جهادى پشاورى را تأمین نماید و در واقع در آخرین روز هاى حاکمیت ربانى بر کابل، در برقرارى این اتحاد کم و بیش موفق نیز گردید. بعد از بیرون رانده شدن از کابل ، مسعود و همچنان ربانى ، یگانه چانسى که برای بقاء حاکمیت محدود شان ، حد اقل در سطح چند ولایت ، یا احياناً تسخیر دوباره کابل، در اختیار داشتند این بود که برای برقرارى مجدد ائتلاف با ملیشه هاى شمال و حزب وحدت اسلامى تلاش نمایند. ازین جهت شامل شدن شوراي نظار در ائتلاف مخالف با طالبان در اصل ، بر اساس ضرورت تأمین وحدت میان ملیت هاى تحت ستم علیه شوونیزم پشتونىستى طالبان ، صورت نگرفته است ، بلکه یگانه چانسى بوده که این نیرو برای حفظ بقاء و موجودیت خود در دسترس داشته است ، يعنى این اقدام از روى ناچارى و ناشى از يك حالت اضطرارى بوده است و نه بر مبنای يك خط ملي اصیل در دفاع از حقوق ملي ملیت تاجیک در اتحاد با ملیت هاى از يك و هزاره . شوراي نظار و جمعیت اسلامى همان زمانى که برای چند سال قدرت را در کابل بدست داشتند ، صرفاً درصدد استحکام پایه هاى حکومت اخوانى خود و گسترش آن بر سراسر افغانستان بودند و هیچ گاهى بصورت جدی در صدد آن بر نیامدند که فورمولی ولو بسیار نیم بند و ناقص نیز در مورد حقوق ملي ملیت هاى کشور و برقرارى مناسبات عادلانه و برادرانه میان آنها ، طرح و عملی نماید .

حزب وحدت اسلامى در اساس يك حزب بنیاد گرای شیعه است که دنبال چه و آلت دست جمهورى اسلامى ایران به شمار می رود . در اسناد اساسى این حزب ، چیزی بنام حقوق ملي ملیت هزاره اصلاً مطرح بحث نمی باشد، بلکه آن چیزی که وجود دارد عبارت است از خواست رسمیت فقه جعفرى در پهلوی فقه حنفی در کشور ، يعنى خواست تأمین حقوق مذهبى شیعیان افغانستان . مشمولین این حزب ، در قالب گروه ها و سازمان هاى مختلف ، سالهاى سال، آنها در زمان جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیزم شوروى، شعار دادند که " ملي گرایى کفر است " و این شعار شان را تا حال بصورت رسمى پس نگرفته و باطل اعلام نکردند .

جنگ هاى داخلی ایکه گروه هاى بنیاد گرای شیعه (مشمولین کنونی حزب وحدت اسلامى) برای چندین سال در هزاره جات پیش برده اند آنچنان صدماتى بر ملیت هزاره وارد آورده است که دامنه آن به یقین از تلفات و خسارات ناشى از حملات زمینی و هوایى قوای اشغالگر سوسیال امپریالیستی بر هزاره جات ، وسیع تر بوده است .

حزب وحدت اسلامى هرگز از شیعه بازي به مفهوم فرقه گرایى جعفرى آن ، دست نکشیده و هرگز درصدد تأمین وحدت میان هزاره هاى جعفرى مذهب و هزاره هاى اسماعیلی و سنی بر نیامده است و نه بر اساس مواضع ایدئولوژیک - سیاسى و از اسارت و اصول مرامى اش می تواند در این صدد بر آید . این حزب ، فرمول بندي معین و مشخص که ولو بصورت بسیار ناقص نیز حقوق ملي هزاره ها را تأمین نماید . در اسناد اساسى خود مطرح نکرده است . گرچه بعضاً اینجا و آنجا ، افراد این حزب از سیستم فدرالى حرف می زنند و حتی بصورت بسیار تحریک آمیز از " هزارستان " صحبت بعمل می آورند ، اما هیچ يك از این خواسته ها و شعارها تا حال در اسناد اساسى این حزب انعکاس نیافته است . و آن چیزی که وجود دارد فقط و فقط همان خواست رسمیت فقه جعفرى در پهلوی فقه حنفی در کشور است .

در حقیقت طرح مسایل ملي هزاره ها ، آنها بصورت بسیار ناقص و نیم بند و غیر رسمى توسط حزب وحدت اسلامى ، در اساس بخاطر استفاده از احساسات ملي این مردم و به خدمت گرفتن آن در جهت خواسته هاى تئوکراتیک شیعی این حزب بعمل می آید و کدام پایه و اساس ملي اصیل و مستحکمی ندارد .

ملیثی‌های شمال، پرورده دامان ناپاک اشغال‌گران سوسیال‌امپریالیست و رژیم مزدور آنان بوده و سال‌های سال در خدمت به قوای اشغالگر و ارتش پوشالی تحت فرمان شان جنگیده‌اند و جنایات بیشماری را مرتکب شده‌اند. این ملیثی‌ها در زمان حضور قوای اشغالگر شوروی امپریالیستی در کشور بنا به هدف خاصی بوجود آمدند که عبارت بود از پایه‌ریزی مرکز دومی برای رژیم پوشالی مزدوران سوسیال‌امپریالیزم شوروی در مزار شریف، تا در صورتیکه بعد از خروج قوای شوروی از افغانستان، این رژیم نتواند در کابل دوام بیاورد، مرکزی برای دوام و بقای موجودیت خود در شمال کشور داشته باشد. موقعی که بعد از فروپاشی شوروی حکومت حزب وطن در معرض فروپاشی سریع قرار گرفت، اکثریت رهبری این حزب، طرح ائتلاف شمال و تسلیم دهی قدرت به این ائتلاف را مورد حمایت قرار دادند تا باز هم ولو زیر پوشش حضور سیاسی شان را در کابل ادامه دهند. در شرایط تازه‌ای که بعد از برقراری حاکمیت طالبان در شهر کابل بوجود آمده است اینک ملیثی‌های شمال و شخص دوستم فرصت یافته‌اند که به نحو بسیار آشکاری همان نقش تعیین‌شده قبلی شان را در دفاع از منافع امپریالیستی روسها، در مزار شریف بازی نمایند. دارودسته باصطلاح جنبش ملی - اسلامی، پناهگاه و آشیانه آن عده از خائنین ملی و جنایتکاران جنگی دوران جنگ مقاومت است که هنوز هم مزدوری و چاکری در آستان بادران روسی شان را ادامه می‌دهند. حتی امید احیاء مجدد امپراطوری از دست رفته آنها را دارند. طرح ایجاد یک واحد خود مختار فدرال در سمت شمال کشور، در اسناد "جنبش ملی - اسلامی" مطرح گردیده است، اما این طرح در اساس مسئله‌ای نیست که برخاسته‌های ملی‌ملیت‌های ازبک و ترکمن بنا شده باشد، گرچه از روحیه و احساسات ملیتی آنها استفاده بعمل می‌آید، می‌توانند از موجودیت مرکز دوم در کشور برای دفاع از منافع روس‌ها استفاده بعمل آورند.

در مورد سیاست‌های باصطلاح بازتر مضمولین ائتلاف مخالف طالبان نسبت به سیاست‌های طرف مقابل شان باید گفت که اختلافات در این جا بسیار جزئی و کم‌اهمیت‌اند و نه اساس و پایه‌ای، که بتوان در اساس آن یکطرف را نسبت به طرف دیگر ترجیح داد و بالاتر از آن در زیر پرچم کم‌خدمت بست. رژیم‌های سیاسی هر دو طرف به شدت و در اساس ضد دموکراتیک‌اند و اختلافات جزئی میان آنها نمی‌تواند حتی کوچکترین زمینه‌ای برای پیشبرد مبارزه دموکراتیک در زیر پرچم یکی از آنها، بوجود آورد.

یکی از مسائلی که در مورد دو صف بندی ارتجاعی متقابل و متخاصم و متحارب کنونی در کشور، نباید هرگز به فراموشی سپرده شود، این است که در درون صف بندی مذکور "خلقی‌ها" و "پرچمی‌ها" سابق کماکان به خیانت‌ها و جنایات کاری‌های شان در قبال کشور و مردمان کشور ادامه می‌دهند. هم‌اکنون "خلقی‌ها" عمدتاً در صفوف طالبان لانه کرده‌اند و از این طریق همانند سابق برای منافع یک ابر قدرت امپریالیستی می‌جنگند و البته صرفاً با این تفاوت که این ابر قدرت دیگر سوسیال‌امپریالیزم شوروی نیست بلکه امپریالیزم امریکا است. در طرف دیگر عمدتاً جنایتکاران پرچمی قرار دارند که همچنان برای منافع امپریالیستی روسها کمر بسته‌ایستاده‌اند و این امیدواری را نیز دارند که بادران سابق شان، یکبار دیگر در روسیه بر سر قدرت بیایند و آنها را از "بی‌سرپرستی" نجات دهند. به این ترتیب جنگ میان طالبان و ائتلاف مخالف شان، ادامه جنایتکاری‌ها و وطن‌فروشی‌های "خلقی‌ها" و "پرچمی‌ها" را نیز در درون خود نهفته دارد و ترجیح دادن ائتلاف شمال نسبت به طالبان از یک جهت ترجیح دادن پرچمی‌ها نسبت به "خلقی‌ها" به شمار می‌رود، و هم‌چنان برعکس.

امروز هر عنصر و نیروی انقلابی، ملی و دموکرات افغانستانی باید به خوبی و درستی دریابد که راه نجات وطن و مردمان وطن از بحران نابودکننده فعلی صرفاً و صرفاً عبارت است از پیشبرد مبارزات مستقل ضد ارتجاعی و ضد امپریالیستی مردمان کشور و حمایت نظری و عملی از چنین

مبارزاتی، در غیر آن "عطر انداختن در خندق" نه می تواند و نه قادر است که تعفن مشمئز کننده فعلی کثافت کاری های ارتجاعی و امپریالیستی موجود را بزدايد و تالاب گندیده و بد بوي فعلی را به گلستان معطر و قشنگ مبدل نماید. دادرسی دادگاه تاریخ بیرحمانه و قاطع خواهد بود و در پیشگاه آن، ملا عمر و دوستم و توجیه کنندگان به اصطلاح ملی و دموکراتیک شان در دوسیه واحدی قابل محاکمه و مجازات خواهند بود.

ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا ؟ قسمت دوم

همان طوریکه در قسمت اول این مقاله گفتیم، "ارزگانی" سلاح تکفیر را "دلاورانه" برضد ما بلند نموده و با سردادن نعره های "بیخدا، بی دین" علیه ما - همانند هر تنوکرات مرتجع دیگر - خواسته است ما را بترساند. اما همانطوریکه قبلاً گفتیم این حربه، در اصل متعلق به آیت الله محسنی، آیت الله فاضل، مولوی خالص و ملامحمد عمر آخوند است و نه "ارزگانی" و رفقایش که خود در معرض تکفیر و تلغین "آیات عظام" و "مولویان عالی مقام" قرار دارند. این موضوع را "ارزگانی" خود در صفحه ششم شماره دوازدهم "امروز ما" اینگونه مورد تأیید قرار داده است:

"... جانی ترین و بی ایمان ترین اشخاص در چهره مذهب ... هر جنبش آگاهی بخش مذهبی و ملی را "مائوئیست" معرفی می دارند."

همچنان در صفحه هشتم شماره سوم "عصری برای عدالت" گفته شده است که:

"سید فاضل بهتان کمونیست و مائوئیست و کافر را در برابر مغزهای ما مطرح می کند. چنانچه روشن است منظور از "مغزهای ما" خود شان هستند و منظور از جنبش آگاهی بخش مذهبی و ملی نیز خود شان یعنی همان "مغزها"!

از قرار معلوم "ارزگانی" و رفقایش از حربه "تکفیر" سخت می ترسند و در مورد مؤثریت آن اطمینان کامل دارند. ازین جهت نه تنها این حربه را علیه ما بکار انداخته اند، بلکه در شماره چهارم "عصری برای عدالت" شریف ناصر زاده و در شماره هفتم آن نشریه حتی تمام رهبران "احزاب جهادی" را نیز با استفاده از حربه مذکور "منکوب" کرده اند و به این ترتیب نشان داده اند که "مهارت" شان در استفاده و بکار گیری آن "سلاح جنگی مؤثر" در حد بسیار بالایی ارتقاء نموده است!!

اما با کمی دقت می توان بخوبی دریافت که اسلحه مذکور در دستان این "جنگاوران دلور" جور در نمی آید و لازم است که آنرا دور بیندازند و اسلحه دیگری که مناسب حال و احوال شان باشد برای نبرد های آتیه شان تدارک ببینند!!

"ارزگانی" سلاح مورد پسندش را مراهق وار و با غرور خاص بر فرق ما می کوبد:

"در جهان بینی شما خدا وجود ندارد و دین افیون توده ها است. با این معیار وقتی شما می روید در دایکندی، در عقب مانده ترین نقطه ارزگان "پیام و شعور انقلابی" خویش را برسانید، می گوید: خدا وجود ندارد، علت بدبختی ما شکل ظالمانه مالکیت بر زمین های کوهی است و تا این نحوه مالکیت و رابطه "بیگي و بردگی" از بین نرود، ناممکن است ازین فقر و فلاکت اجتماعی رها شوید! و بعد در همانجا متوجه اشرافیت مذهبی کمر شکنی می شوید که حتی "بیگ ها" هم ناگزیر اند برایش کمر خم کنند. آنگاه هیچگاهی نمی توانید بگوئید "وقتی خدای آن فقیر ترین فرد يك ملت را از او گرفتیم اشرافیت مذهبی سید فاضل های خود بخود ریشه کن می شود!" (صفحه پنجم شماره دوازدهم امروز ما)

بیچاره بیگ ها ! حال شان واقعا رقت آور است ! آخر اینها مجبوراند و ناگزیراند که در مقابل چند سید ناسید، کمر خم کنند و دستان آنها را ببوسند ! پس مشکل اجتماعی اصلی هزاره ها معلوم است، دست بوسان سادات ، بیگ ها هیچ تقصیری ندارند و مسئله نحوه مالکیت بر زمین نیز اهمیت خاص ندارد !! با کمونیزم نمی توان علیه مذهب " دست بوسی " مبارزه کرد . بلکه باید با حربه مذهبی علیه مذهب مذکور پیکار نمود!! ازین جهت است که " ارزگانی " ورفقاییش لازم دیده اند ماسک مذهب بر چهره زنند .

اما ببینیم که در مذهب " ارزگانی " خدا وجود دارد ؟ او خود مدعی است که در مذهبش خدا وجود دارد و این ادعایش را بلا فاصله از جملات نقل شده فوق بصورت ذیل مطرح می نماید :

" ... خدا ضرورت آن بخش انسان است که نیاز به واقعیت ندارد . " یعنی خدا ضرورت بخش " ذهنیات کامل " انسان است . به عبارت دیگر ، انسان در بخش " ذهنیات کامل " به خدا ضرورت دارد . جنبه دیگر این نوع " خدانشناسی " که منطقا مکمل جنبه مطرح شده می تواند باشد این است که خدا ضرورت بخش " عینیات " انسان نیست و با انسان در بخش " عینیات " به خدا ضرورت ندارد .

" خدا در احساس من است ، خدا در ذهن من است . خدا در آرمان و در هر نیاز من است و من خود را در خدا می یابم و خدا را در خود درک می کنم ... "

خدای " ارزگانی " خالق وجود هستی " ارزگانی " نیست ، بلکه عین وجود هستی وی است ، آنهم بخش احساسی ، ذهنی و آرمانی آن . به همین جهت او خود را در خدا می یابد و خدا را در خود درک می کند ، یعنی او خدا را خدا می داند و خدارا هم خود بحساب می آورد . به همین جهت است که میگوید : " درخون گرسنه ام که تا شاهرگ گردنم می رسد، خدا را احساس می کنم که در تن من زنده است . "

و باز هم می گوید:

" خدا را در خود احساس می کنم . "

باین چنین " خدانشناسی " ای " ارزگانی " کاملا حق دارد که خدا را در خود و در درون خود خلاصه نماید؛

" وقتی خدا را در درون خود و در هر نفس و ضربان قلب خود با جریان خون خود ، در هر شریان وجود خود داشته باشم ، نیازی ندارم که بیایم و خدا را در بیرون جستجو کنم . " یعنی خدای " ارزگانی " در وجود " ارزگانی " خلاصه می شود و ضرورتی نیست که در بیرون از وی وجود داشته باشد .

" من وقتی در درونم به طرح بالاتر از ماحول کوچک خویش می پردازم ، جهان مادی و سمبول هایش صرفا برای بیان ذهنی ترین احساسم به خدمت می آیند و اینجا دیگر ماده است که می خواهد مثل چیزی شود که مای نیست ، خلوت انسان با عظمت ها و خدایش است که در ماحولش وجود ندارند ... "

یعنی اینکه عظمت های انسان و خدای انسان ، ذهنی ترین احساس انسان است و در ماحول انسان (خارج از ذهن انسان) وجود ندارد .

" ارزگانی " می گوید که در جهان بینی ما دین افیون توده ها است . اما ببینیم که در جهان بینی خود وی دین و خدا چه نقشی دارند :

" خدا نیازی است که من را در درونم آباد می کند ... در درونم خلق می کند و در درونم می سازد و در درونم " شدنم " را پاسخ می گوید ... و من صرف در پناه خدای خویش بوده است که وزن تحقیر بار و محنت روز را ، در خلوت شبانه خویش تحمل کرده ام و انتقام از اربابیت حاکم بر سیاست و مذهب و اقتصاد زمانم را در قالب عدالت بزرگتر از جهان، عدالت خدا، زنده نگه داشته ام ... "

بااندك وقتي مي توان دریافت که جملات نقل شده فوق تشریح می نماید که چگونه و به چه صورتی ، دین افیون توده است و نه اینکه حکم مذکور را مورد تردید قرار دهد .

" ارزگانی " ورفقاییش در مورد چگونگی برخورد ما با اعتقادات دینی و مذهبی ، اشکال جالبی ترسیم می نمایند . در صفحه پنجم شماره دوازدهم " امروز ما " گفته می شود که ما به محض اینکه به دایکندي رسیدیم جار می زنیم که آهای اهالی شریف دایکندي متوجه باشید که خدا وجود ندارد ! ولی در صفحه بعدی همان شماره نشریه ادعا می شود که ایدئولوژی مارکسیزم کاملاً به فلسفه اقتصادی تبدیل شده و ایدیالوگ های آن جز " نان ، خانه ، لباس " به هیچ چیز دیگر توجه ندارند و کاملاً مطمئن اند که با برچیده شدن فقر ، خدا نیز در ذهن بشر نابود می گردد . "

یعنی ما وقتی به دایکندي رسیدیم ، شعار می دهیم که " آهای اهالی شریف دایکندي ! ما برای شما صرفاً " نان ، لباس ، خانه " می خواهیم و نه هیچ چیز دیگر !

اما در شماره پنجم " عصري براي عدالت " در متن مفصلی که امضای " عصري براي عدالت " را در پای خود دارد و به جواب نامه شخصی بنام " شیر سهرابی " نوشته شده است برخورد مائوئیست ها با دین و مذهب به شکل زیر ترسیم می گردد:

" دوستان ما فکر نکنند که تمام جامعه تیوری های علمی را درک می کنند و بعد از خوانش و فهم صد فیصد آن در کتاب یا نشریه ، دست به انقلاب نجات بخش اجتماعی و سیاسی می زنند . نظریات مائوتسه دون راکی در بین جامعه آورد ؛ (مثال مائو را برای این آوردیم که بدون آنکه کوچک ترین قصد مقایسه در میان باشد تقریباً تمام انتقادات شما را همچون طیف فکری نیز در برابر نشرات ما مطرح می کند) آیا مائویک هزارم حصه ثانیه فکر می کرد که مائوئیزم به منطق کسانی تبدیل خواهد شد که آن را با تمام تلاش وجدیت برای مردمی در هزاره جات مطرح کنند که هنوز هم طبیب و خدا و قرآن و مذهب و بهشت و دنیا و سیاست و فرهنگش سید عباس حکیمی است و مطابق به فتوای همین فرد ، حتی فرزندش را عاق می کند و سر می برد ؟ يك مائوئیست در پهلوی بیسوادترین افراد از چه بحث می کند ؟ آیا از اینکه مارکس و مائو معتقد بودند که خدا نیست و دین افیون توده است ؟ روشن است که از پیام مائو حرف می زند و می گوید که او چه پیام برای " طبقه پرولتاریا " و " طبقه دهقان " داشت بعداً برای اینکه پیام جهانی بی خدایی خویش را عام بسازد باید مذهب را بکوبد . ناگزیر است که مصداق های عینی مذهب را بکوبد که در جامعه این مصداق به غیر از سید فاضل و محسنی و زاهدی و سید عباس حکیمی و هر مرتجع بی ایمان دیگر ، کسی دیگری نیست . می بینید که همانطوری که برای گرفتن پیام مائو ، جامعه به مصداق های عینی ضرورت دارد ، برای کوبیدن فکر جامعه نیز به کوبیدن مصداق های عینی ضرورت است . مائوئیست نه از مائوئیزم حرف می زند و نه از مذهب بلکه صرف جنگ مصداق کوبی دارد ! " (صفحه 46 شماره پنجم عصري براي عدالت)

اولاً در جامعه چین قبل از انقلاب ، همانند جامعه افغانستان منجمله هزاره جات ، يك جامعه مذهبی بود و سید عباس حکیمی های چینی زیادی وجود داشتند که توده های عقب مانده دهقانی آنها را " طبیب و خدا و قرآن و مذهب و بهشت و دنیا و سیاست و فرهنگ شان " می دانستند . بناء طرح این موضوع که مائوتسه دون در مورد مائوئیست های هزارهجات و یا مائوئیست های کل افغانستان ، به اندازه يك هزارم حصه ثانیه نیز فکر کرده نمی توانست يك یاوه گویی محض و يك قلم پردازی بیهوده است .

ثانیاً باید پرسید که اگر کوبیدن سید فاضل و محسنی و زاهدی و سید عباس حکیمی ، کوبیدن مصداق های مذهب در جامعه است و مائوئیست ها از طریق کوبیدن آنها در واقع مذهب رامی کوبند باید پرسید که خود " ارزگانی " و رفقاییش با کوبیدن این مصداق های عینی مذهب در جامعه ، چه چیزی را می خواهند بکوبند . روشن است که اگر کوبیده شدن فاضل و محسنی

وزاهدي و سيد عباس حکيمي توسط مائونيست ها کوبيدن مصداق هاي عيني مذهب در جامعه و در نتیجه کوبيدن خودمذهب است چنين کوبيدني از سوي " ارزگاني " ورفقايش چيزي جز کوبيدن مذهب در جامعه چيز ديگري نمي تواند باشد . البته " آقایان " اين را قبول دارند و نام آنرا مي گذارند مبارزه عليه " تشييع درباري " اما روشن است که آن چيزي را که " تشييع درباري " مي گویند همان مذهب جامعه است و لذا مبارزه عليه " تشييع درباري " مبارزه عليه مذهب جامعه است و اين را نیز " آقایان " قبول دارند . درقسمتي از همان جوابيه به نامه " شير سهرابي " آورده شده است :

" ... ما بدون تردید براي آن مي گوئيم که عمق تفکر اين جامعه " بي تفکري " است . اگر از برج عاج ، فرودآئيم . آیا در متن جامعه عمق بي تفکري را ملاحظه نخواهيم کرد که تاکنون در آن تفکيک " حق مذهبي " از " حق سياسي " شده نمي تواند و تاکنون (حتي در سطوح بلند) افراي اندکه هويت هاي ملي ، سياسي ، اجتماعي ، اتنيکي و فرهنگي جامعه خويش را قرباني هويت مذهبي نظام اشرافيت تشييع درباري مي نمايند ؟ ... جنگ با نظام هاي سياسي انحصاري و اشرافيت مذهبي ، جنگي نيست که بدون " کشته و کشته شدن " بدست آيد . چون نظام هاي سياسي و مذهبي قبل از همه تفکر جوامع را در دست دارند و اگر اين تفکر مطابق به سطح شعوريک جاهل نباشد ، هيچگاهي ممکن نيست که نظام غير عادلانه سياسي و نظام اشرافيت شيره کش مذهبي بيشتري از چند قرن بر تفکر ملت ها چمپر بزند و پاسدار تحميق و جاهليت آنها شود . "

اگر عمق تفکر جامعه بي تفکري است و نظام مذهبي حاکم براي تفکر " بي تفکري " نیز نظام اشرافيت شيره کش مذهبي ، چرا " ارزگاني " از محکوميت مادرافکار عامه ، مارا طعنه مي دهد؟ و جهان بيني مارا بدون زمينه اجتماعي و داراي فقر اجتماعي مي داند ؟ و " مائونيست " بودن را نیز داراي بارتوهين آميز ضد اخلاقي ؟ (صفحات 6 و 17 شماره دوازدهم امروز ما) اگر عمق تفکر جامعه " بي تفکري " است چرا قسمت هائي از متن نامه " شير سهرابي " ، در شماره پنجم " عصري براي عدالت " سانسور مي شود و در صفحه 44 نشريه آشکارا براي شير گفته مي شود که " عصري براي عدالت " با باور و اعتقاد کامل به دموکراسي و آزادي بيان و اندیشه ، مقالات نويسندگان را بدون تصرف در محتويات آنها به چاپ مي رساند . (ولي اين بدان مفهوم نيست که نظرات توهين آميز به ... معتقدات جامعه به چاپ رسد ...) آیا معتقدات جامعه که از نظر خود آقایان " بي تفکري " است سزاوار تحسين است و نه توهين؟ " ارزگاني " در صفحه 24 شماره دوازدهم " امروز ما " مارا سرزنش مي کند که محکوميت مان در افکار ملت ثبت شده است . حال اگر عمق افکار اين ملت " بي تفکري " باشد ، آیا محکوميت در نزد اين " بي تفکري " چيزي بدني هست ؟ اگر آقایان اين محکوميت را چيز بدني مي دانند چرا خود ، بقول خود شان و به سبک خود شان عليه اين " بي تفکري " قرار مي گيرند ؟

" ارزگاني " در صفحه 6 شماره دوازدهم " امروز ما " مي نويسد : " اگر قرار باشد از مارکسيزم - لنينيزم - مائونيزم در افغانستان حرف بزنيم ، بدون تردید بايد گفت که جهان بيني مارکسيستي يگانه عامل براي زير زميني شدن احزاب مارکسيستي خواهد شد ... ايديالوژي سازي ايديالوژي تان ، بن بست قبل از پيروزي جهان بيني شما را در واقعيت ديني - فرهنگي جامعه افغانستان به اثبات مي رساند ... "

واقعيت ديني - فرهنگي جامعه افغانستان چيست ؟ مطابق به گفته هاي خود آقایان ، واقعيت ديني جامعه عبارت است از اشرافيت مذهبي سيد عباس حکيمي + اشرافيت مذهبي سيد منصور نادري + جهالت تسنن اموي ملا عمر آخوند؛ و واقعيت فرهنگي جامعه نیز واقعيت " بي تفکري " !! آیا بايد از اين واقعيت دفاع کرد يا عليه آن بپا خاست ؟

آیا دسته " ارزگانی ورفقا" می پندارند که خود شان بیشتر از مائوئیست ها در واقعیت دینی - فرهنگی جامعه افغانستان زمینه اجتماعی دارند و گویا فقر اجتماعی آنها کمتر از مائوئیست ها است؟ اگر یکی از مصداق های عینی دین و فرهنگ جامعه سید عباس حکیمی است و مصداق دیگرش محقق - مزاری، آیا حکم تکفیر اینها علیه دسته " ارزگانی ورفقا" کمتر از تکفیر شدن شعله جاوید و مائوئیست های ، در واقعیت دینی - فرهنگی جامعه زمینه پذیرش دارد؟ اگر در متن این واقعیت دینی - فرهنگی ، اهالی حتی پسران شانرا بنا به فتوای سید عباس حکیمی عاق نمایند و بالاتر از آن ، سر ببرند حکم تکفیر دسته " ارزگانی ورفقا" را ملایم تر و نرمتر از حکم تکفیر مائوئیست ها در نظر خواهند گرفت؟

اینگونه دلایل را بنا به گفته ها و بیانات " شخصیت ها " و " مغز های " جامعه آوردیم ، ورنه ما جامعه را چگونه نمی بینیم که " آقایان " می بینند؛ جامعه به طبقات تقسیم شده و غیر ممکن است که تعدد آراء و اندیشه ها در آن وجود نداشته باشد . توده های مردم از لحاظ فکری - سیاسی به پیشروها ، میانه ها و عقب مانده ها تقسیم می شوند . کما اینکه تمامی مناطق نیز کاملاً یکدست نیستند . مثلاً در همان منطقه جغتو ، همگی پسران شان را بنا به فتوای سید عباس حکیمی عاق نمی نمایند و سر نمی برند، بلکه فقط عقب مانده ها این کار را می نمایند و نه میانه ها و نه پیش روان. اما میتوان کاملاً باطمینان گفت که مثلاً در منطقه جاغوری کمتر کسی پیدا خواهد شد که بنا به فتوای امثال سید عباس حکیمی پسرش را عاق نماید و یا سر ببرد.

درست است که فرهنگ ارتجاعی با تمام ابعاد آن بر جامعه حاکمیت دارد ، کما اینکه سیاست ارتجاعی نیز بر جامعه حاکمیت دارد. سیاست و فرهنگی که انعکاس روبنایی مناسبات تولیدی نیمه فیودالی - نیمه مستعمراتی بر جامعه است . ولی تضادهای نیروهای تولیدی رشد یابنده و مناسبات تولیدی ارتجاعی روبنای جامعه یعنی در سطح سیاست و فرهنگ انعکاس می یابد با وجود سلطه سیاست ارتجاعی و فرهنگ ارتجاعی بر جامعه ، سیاست انقلابی و فرهنگ انقلابی در پیچ و خم های مبارزاتی بوجود می آیند و به رشد موج وار خود ادامه می دهند. این چنین است که در جامعه سید عباس حکیمی ، افراد و نیروهای انقلابی بوجود می آیند و ارتجاع در تمامی ابعاد اقتصادی ، سیاسی و فرهنگی خود با چلنج مواجه میشود و به زبان " عصری برای عدالت " تفکر در مقابل" بی تفکری" قرار می گیرد .

اما حالاً با گذشت بیشتر از سی سال از عمر جنبش مائوئیستی در افغانستان ، کسی مثل " ارزگانی " می آید برای ما تفهیم می نماید که ایدئولوژی و جهان بینی ما " هیچگاهی نمی تواند ... در متن عقب مانده ترین کشور و مردم دنیا رابطه دیالکتیکی خویش را داشته باشد " ازین قرار جنبش مائوئیستی و جنبش دموکراتیک نوین (جریان شعله جاوید) متاثر و منبعث از آن که تا حال در میدان مبارزات انقلابی افغانستان ده ها هزار نفر قربانی تقدیم نموده و ده ها هزار نفر دیگر نیز بصورت بالفعل و یا بالقوه در میدان معرکه حاضر و آماده دارد، با متن جامعه افغانستان رابطه دیالکتیکی ندارد؟ اگر کسی مثل سید عباس حکیمی بیاید و این چنین حرفی را مطرح نماید لااقل خیل مریدانش باو حق خواهند داد. اما دسته " ارزگانی و رفقاییش" بهیچوجهی حق بیان چنین مطلبی را ندارد .

آیا چند فرد محدود و انگشت شمار که خود شان زمینه ای در متن جامعه ندارند و برای پیدا کردن چنین زمینه ای گاهی به ریش خلیلی آویزان می شوند ، گاهی به دامن شفیع دیوانه ، آنهم بعد از مرگش ، می چسبند ، گاهی برای " قاسمی " و " مدبر" هورا می کشند و نه تنها با سماجت تمام پایه تابون جنازه " مزاری " را محکم چسپیده اند ، بلکه اخیراً به صورت بسیار و قیحانه و با دیده درایی آشکار به موزه پاکي " عموسام " نیز پرداخته اند و از وی خواسته اند که در راستای ایجاد زعامت جدیدی در افغانستان ، در حق آنها نیز لطف نموده و برای نفوذ در میان جامعه هزاره دست

شانرا بگیرد ، حق دارند که حزب کمونیست افغانستان را که دارای برنامه مستقل و درفش مستقل است و برای حضور در جامعه به ریش و دامن و پایه تابوت و موزه پاکي هیچ مرتجع و امپریالیستی نیازمند نیست ، از لحاظ اجتماعی بی پایه بخوانند ؟

شماره پنجم " عصري براي عدالت " پذیرفته است که مائوئیست ها با تمام تلاش وجدیت مائوئیزم را برای مردم هزاره جات مطرح می نمایند و به این ترتیب پذیرفته است که برای مائوئیست ها در متن جامعه پایه و مایه ای وجود دارد. حال، حتی اگر موجودیت و فعالیت مائوئیست ها را در سایر نقاط افغانستان و در میان سایر ملیت ها محاسبه ننمائیم و صرفاً به هزاره جات و در میان مردم هزاره نظر اندازیم، مائوئیست ها چند صد برابر دسته " ارزگانی ورفقا " نیرو دارند. پس چگونه است که مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم، فاقد رابطه دیالکتیکی با متن جامعه خوانده می شود، ولی اسلام امریکائی و ضد اسلامیزم " ارزگانی ورفقا " دارای رابطه دیالکتیکی با متن جامعه؟ " ارزگانی " بی پایه گی اجتماعی " مارکسیزم " را تنها یک پدیده خاص در افغانستان نمی داند ، بلکه آنرا جهانشمول به حساب می آورد . راز این بی پایگی اجتماعی به نظر وی " ماتریالیسم " است . وی در صفحه چهارم شماره دوازدهم " امروز ما " این چنین می نویسد :

" ... چون مارکسیزم با دین و خدا مخالف است هیچگاهی نمی تواند با عدم درک از رابطه دیالکتیکی دین و فرهنگ ، بنیان گذار فرهنگ جدید، مطابق به خواست " انقلابیون پیشاهنگ " باشد . همین است که مقاومت بوجود می آید .

همچنان در صفحه پنجم نشریه مذکور نوشته است :

" در مارکسیزم، رابطه دیالکتیکی میان فرهنگ و اقتصاد وجود دارد و چون دین صرفاً با گرفتن صفت " افیون توده ها " ازین فلسفه رانده شده است ، کمر شکن ترین خلاء را میان رابطه دیالکتیکی دین ، فرهنگ و اقتصاد بوجود آورده است . رانده شدن دین و افتیدن آن از رابطه دیالکتیکی میان فرهنگ و اقتصاد ناشی از جهان بینی ماتریالیستی مارکسیزم است . "

مطالب بیان شده فوق باز هم یکبار دیگر در صفحه ششم نشریه بصورت مکرر بیان می گردد:

" چون مارکسیزم دین و خدا را نفی کرده است بطور ضمنی رابطه دیالکتیکی دین و فرهنگ را نیز نابود کرده است. بعلت همین خلاء کمر شکن ناشی از نادیده گرفتن رابطه دیالکتیکی فرهنگ و دین است که ایدئولوژی مارکسیزم کاملاً به یک فلسفه اقتصادی تبدیل شده و ایدئولوژی های آن جز " نان لباس، خانه " به هیچ چیز دیگر توجه ندارند و کاملاً مطمئن اند که با برچیده شدن فقر خدا نیز در ذهن بشر نابود می گردد ؟ "

استدلالات جالبی است !! کسانی که خود را " مغزهای " جامعه و " شخصیت های " جامعه می انگارند می آیند و با استفاده از کمپیوتر و زیراکس ، استدلالاتی را بر روی صفحات نشریه شان درج می نمایند که مایه آنها بی مایگی علمی و جهالت است ، بی مایگی علمی و جهالتی که دقیقاً می توان در نزد آیت الله محسنی و آیت الله فاضل و حجت الاسلام سیدعباس حکیمی و حجت الاسلام زاهدی و ... سراغ کرد . توجه کنید ! ماتریالیسم فلسفی یعنی فلسفه اقتصادی (اقتصاد گرایی) و فلسفه اقتصادی با اقتصاد گرایی یعنی توجه انحصاری و کامل و مطلق به تحقق شعار " نان ، خانه ، لباس " و این یعنی بی توجهی کامل به وسایل سیاسی ، فرهنگی و اجتماعی و حتی مسایل اقتصادی بالاتر از نان و خانه و لباس !!

اولاً این گفته که ایدئولوگ های مارکسیزم جز " نان ، خانه ، لباس " به هیچ چیز دیگر توجه ندارند ، یک یاوه گویی محض است ، نه تنها از بابت توجه این ایدئولوگ ها به مسایل سیاسی و فرهنگی و اجتماعی بلکه از بابت توجه آنها به نیازهای اقتصادی بالاتر از رفع نیازهای مصرفی اولیه . کاملاً روشن است که تامین نان ، لباس و خانه در اولین قدم بسیار ضرور است . آیا این طور نیست ؟ آیا " ارزگانی ورفقا " درین مورد چگونه دیگری می اندیشند ؟ اما نیاز مندی های

اقتصادی انسان‌ها صرفاً تأمین نان، خانه و لباس نیست و چیزهای بسیار دیگری نیز ضرورت دارند و سطح این ضرورت‌ها نیز با افزایش سطح زندگی در جامعه پیوسته افزایش می‌یابد. اصولاً برای تمام ایدئولوگ‌ها منجمله ایدئولوگ‌های مارکسیست، ناممکن است که خواسته‌های اقتصادی انسان‌ها را صرفاً به تأمین نان، خانه و لباس محدود کنند.

مارکسیست‌ها کاملاً محق‌اند که برای برچیده شدن فقر از روی زمین مبارزه نمایند. فقر چیز خوبی نیست. فقر به ذات خود فلاکت است و بر علاوه اسارت بار است و بر علاوه مانع اعتلای معنوی است. اما آنچه از لحاظ خواست‌های اقتصادی در مبارزات مارکسیست‌ها پایه و اساس را تشکیل می‌دهد برچیده شده مناسبات تولیدی ارتجاعی - که در واقع پایه و اساس فقر را تشکیل می‌دهد - است تا برویرانی‌های آن مناسبات تولیدی انقلابی برقرار گردد. مثلاً در جامعه افغانستان برچیده شدن (سرنگونی) مناسبات تولیدی نیمه فیودالی - نیمه مستعمراتی و برقراری مناسبات تولیدی دموکراتیک نوین بجای آن.

ما نمی‌دانیم که "ارزگانی ورفقا" مرانامه حزب کمونیست افغانستان را مطالعه کرده‌اند یا نه ولی فکر می‌نمایم که لااقل کتاب "دموکراسی نوین" مائوتسه دون را باید مطالعه کرده باشند. مائوتسه دون در این کتاب از انقلاب دموکراتیک نوین صرفاً تأمین نان، لباس و خانه برای مردمان چین را درک نمی‌نماید او از اقتصاد دموکراسی نوین - که تأمین نان و لباس و خانه برای توده‌ها را دربر می‌گیرد اما به آن خلاصه نمی‌شود - سیاست دموکراسی نوین و فرهنگ دموکراسی نوین حرف می‌زند. همچنان مرانامه حزب کمونیست افغانستان، در بخش اهداف انقلاب دموکراتیک نوین، اهداف اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی این انقلاب را مشخص می‌سازد و در موارد ضروری به توضیحات معینی - پیرامون آنها می‌پردازد. مطالعه مرانامه حزب کمونیست افغانستان را برای "ارزگانی ورفقا" توصیه می‌نمایم.

ارزگانی انقلابات پیروزمند دموکراتیک نوین و سوسیالیستی را انقلابات بی‌فرهنگ بشمار می‌آورد و این کاملاً غلط است. بگذارید انقلاب چین را از زمان پیروزی تا زمان سرنگونی سوسیالیزم بعد از درگذشت مائوتسه دون، از لحاظ فرهنگی و اجتماعی، فقط در چند مورد معین مدنظر قرار دهیم. انقلاب چین اعتیاد به تریاک را که مشکل قرن‌ها در جامعه چین بود و قربانی‌های عظیم خلق چین در جنگ تریاک نیز نتوانسته بود آنرا از میان بردارد، کاملاً از جامعه چین ریشه کن کرد. انقلاب چین نه تنها فاحشه‌خانه‌ها را ازین کشور برچید، بلکه فحشاء را کاملاً در سطح جامعه از میان برداشت و برای ده‌ها هزار انسان مفلوک که در چین کهن که با ذلت و خواری، تن‌فروشی می‌کردند، نه تنها مشاغل مناسب و زندگی آبرومندانه‌ای را فراهم آورد، بلکه تعداد زیادی از آنها را به کارکنان فرهنگی فعال انقلاب مبدل نمود. انقلاب فرهنگی عظیم پرولتاریایی در چین، خود یک دست‌آورد بی‌همتای فرهنگی در تاریخ بشریت است، فی‌المثل دست‌آوردهای هنری این انقلاب در عرصه‌های موسیقی، آوازخوانی، رقص و نمایش بالاترین و عالی‌ترین دست‌آوردهای فرهنگی جامعه بشری بشمار می‌رود. این انقلاب ده‌ها میلیون انسان زحمتکش را از لحاظ فکری برای درگیر شدن با مسایل تئوریک - و همچنان عملی - اداره امور جامعه یعنی تصرف قدرت سیاسی و اعمال آن تربیه نمود.

درست است که در مقابل انقلاب چین و همچنان در مقابل انقلاب شوروی، مقاومت بوجود آمد و این انقلابات موقتاً با شکست مواجه شدند، در چین در سال 1976 و در شوروی در سال 1956. اما این مقاومت‌ها اساساً مقاومت‌های دینی نبودند و تحت رهبری عناصر و نیروهای تئوکرات‌ها حتی دین‌دار صرف نیز قرار نداشتند.

دارودسته هواکوفنگ و تینگ سیائوپینگ در چین و دارودسته خروش در شوروی، هیچکدام دارودسته‌های دین‌دار نبودند و اصولاً دین و دین‌داری در سرنگونی سوسیالیزم در چین و

در شوروی نقشی بر عهده نداشت و پس از آن نیز این دو جامعه به جامعه متدین مبدل نشدند . حتی یلتسین ، بعد از گورباچف روسیه را به جامعه متدین مبدل نکرد و جنبش اعتراض دموکراتیک علیه حاکمان فعلی چین در میدان تیان یا مین نیز يك جنبش مذهبی نبود .

اساسا تمام کشورهای سرمایه داری پیشرفته جهان امروزی دین و دینداری از ایفای نقش اجتماعی در زندگی اقتصادی ، سیاسی ، فرهنگی و اجتماعی جوامع مذکور کنار رفته و صرفا در حد اعتقادات شخصی يك تعداد افراد و اشخاص باقی مانده است . زیرا که مدت هاست درین جوامع دین و دولت از هم سوا شده اند . حتی در روسیه و چین امروزی نیز وضعیت به همین منوال هست و فقط در مناطق عقب مانده و حاشیوی این کشور ها مثل تبت سیکیانگ و یا چین ، می توان جنبش سیاسی بر مبنای دین و دینداری را مشاهده کرد که آنها فقط کوششی است بر پیکر اصلی این جنبش ها عبارت است از ناسیونالیزم ملیت های تحت ستم در آنجا ها .

در هندوستان جدایی دین از دولت حاکم است و حتی در اسرائیل که اساس تشکیل کشور جنبه مذهبی و دینی دارد نیز چنین است .

در میان تمام کشورهای مسلمان نشین که تقریبا 25 کشور را دربر می گیرد، تنها در افغانستان ، ایران ، سودان و سعودی نظام های سیاسی دینی حاکم اند که از حال و روزگار امروزی افغانستانی ها برکت این نظام نیز معلوم و آشکار ! ولی در اکثریت کشورهای مسلمان نشین باقی مانده که یکجا با مسلمانان ساکن در هند و سایر کشورهای غیر مسلمان بیشتر از هشتاد درصد نفوس مسلمانان دنیا را تشکیل می دهند، دین از دولت جداست البته در قالب ها و اشکال گوناگون و مختلف .

حالا کسانی مثل سید عباس حکیمی ممکن است بگویند انحطاط فرهنگی و مشخصا انحطاط اخلاقی در جامعه آمریکا ناشی ازین توجیه آمریکائیان به مسایل دینی است . ولی می توان پرسید که انحطاط اخلاقی و فرهنگی موجود در جامعه دینی خود حضرت آقا که " ماشاءالله " ایشان وامثال ایشان کارگردانان صحنه های " خوب " و " بد " آن هستند ، چقدر نسبت به انحطاط اخلاقی و فرهنگی آمریکائیان بهتر و آبرومندانه تر است .

بهر حال جدا شدن دین از روابط دیالکتیکی با دولت و تبدیل شدن اعتقادات دینی به يك سلسله باورهای صرف شخصی ، در تمامی کشورهای فقیر مسلمان و در میان هشتاد درصد از مسلمانان جهان کاریست انجام یافته و تمام شده که نه صرفا توسط کمونیست ها بلکه بیشتر از آنها توسط غیر کمونیست ها بسر رسیده است .

حال جناب " ارزگانی و رفقا " چه حکم می فرمایند . که ما کمونیستها در مقابل این وضعیت حاکم جهانی چکار کنیم ؟ وقتی تمام عیسویان جهان ، تمام بودائیان جهان ، تمام هندوان جهان ، تمام کنفوسیوسیست های جهان ، تمام یهودهای جهان صرف نظر از بعضی استثنائات - یکجا با هشتاد درصد از مسلمانان جهان معه پیروان ده ها و حتی صد ها دین و مذهب موجود دیگر در جهان " رابطه دیالکتیکی " میان دین و دولت را بریده اند و به این ترتیب در واقع نقش کشوری ، ملی و حکومتی برای دین و دینداری قایل نیستند و آنرا صرفا امر خصوصی افراد و اشخاص می انگارند چرا ما کمونیست ها وظیفه داشته باشیم که " رابطه دیالکتیکی " اقتصاد و فرهنگ جامعه را با دین جامعه مجددا برقرار نمائیم تا گویا بتوانیم " فرهنگ نوین انقلابی " بوجود بیآوریم ! ؟ !

بلی صاحب ! " خلاء کمرشکن " بوجود آمده است و فعلا بر جهان حاکم است . آن بیست درصد از مسلمانان جهان که به زحمت 4 فیصد نفوس جهان را تشکیل می دهند و این " خلاء کمرشکن " نصیب شان نشده است ، اکنون " عالیترین ، فرهنگ جهان را دارند فرهنگ ملا عمر آخوند را !!

ناگفته پیدا است که ماتریالیزم دیالکتیک و ماتریالیزم تاریخی ، جهان بینی حزب کمونیست افغانستان را در سطح کل جهان هستی و در سطح جامعه بشری تشکیل می دهد و این چیزی است که مرانامه حزب بصورت کاملا روشن و واضح بیان کرده است . باز هم ناگفته پیدا است که ما همین حزب

کمونیست را در درون همین " جامعه دینی " حجت الاسلام سید عباس حکیمی ایجاد کرده ایم و در متن همین جامعه استحکام و گسترش نیز می دهیم . اما ما مثل گردانندگان " عصری برای عدالت " نمی خوانیم - ونه می توانیم - کل جامعه را به حزب مان مبدل نمائیم . بنظر ما این کار فقط می تواند در مراحل بسیار بالایی از تکامل جامعه بشری یعنی جامعه کمونیستی متحقق گردد که تمامی انسان ها بتوانند خود و جهان ماحول شان را آگاهانه تغییر بدهند . بهر حال آنچه ما فعلا در رابطه با دین و دینداری در مرحله فعلی برای انقلاب افغانستان می خواهیم جدایی دین از دولت و تبدیل شدن اعتقادات دینی به امر شخصی افراد است، یعنی آنچه که تمام دینداران غیر مسلمان و اکثریت مسلمانان جهان عملا اجرایش کرده اند .

حال موقعی که جناب " ارزگانی " ورفقای شان نامه سرگشاده آن سوسیال دموکراتی ایرانی به خمینی را در توضیح مخالفت وی با برقراری جمهوری اسلامی در ایران در نشریه شان چاپ می کنند ، آیا منظور دیگری دارند غیر از اینکه بصورت سربسته مخالفت خود شان را با برقراری جمهوری اسلامی در افغانستان ، از آن طریق انعکاس دهند ؟ آیا موقعی که این مخالف سربسته ، در شکل مخالفت با اسلامیزم بصورت آشکارا در شماره هفتم " عصری برای عدالت " تبارز می یابد شکی در مورد این موضوع باقی می ماند که گردانندگان " عصری برای عدالت " یعنی " ارزگانی و رفقا " نیز طرفدار سکولاریزم یعنی جدایی دین از دولت هستند ؟ مشکل اینجاست که اینها در برخورد با سید عباس حکیمی با جمهوری اسلامی و اسلامیزم مخالفت می نمایند، ولی موقعی که در مقابل کمونیست ها قرار گرفتند آن مخالفت یاد شان می رود - یاجنین تظاهر می نمایند - ویکباره روح و روان سید عباس حکیمی در تن شان حلول می کند و یک پارچه اسلامیزم می شوند .

ادامه دارد

عصری برای عدالت " امریکائی "

مقاله " شعله جاوید خاکستری بر فقر بینش " در شماره دوازدهم " امروز ما " مباحثه علیه شعله جاوید را با جملات ذیل آغاز نموده بود :

" نمی دانم شما را برادر خطاب کنم یا دوست !

... اگر برادر بگوئیم اینجا قیامت به راه می اندازند که " دیدید مائونیست ها را برادر گفتند ! " و " اگر بگوئیم دوست باز هم محشر به پا می کنند که شناختید دوستان مائونیست ها را ؟ ! " و اگر بگوئیم برادر هم میهن ، باز هم از پشت يك الیناسیون ایدیالوژیکی می گویند : " برادر من کسی است که از نظر دینی ، مکتبی و مذهبی با من هم عقیده اند، مذهب برایش يك اصل است . اندیشه است ، رهنا است، خط است، تفکر است ، مشی سیاسی است ... " ولی ما شما را برادر خطاب خواهیم کرد . " (شماره دوازدهم امروز ما - صفحه چهارم)

اما آنچه عملا اتفاق افتاده است کاملا عکس آن حالتی است که فوقا پیش بینی شده بود . ما در " امروز ما " برادر خطاب شدیم ، ولی " ارتجاعیون تشیع درباری " از پشت يك الیناسیون ایدیالوژیکی ، مذهبی با استفاده از حربه تکفیر و تلعین مذهبی ، علیه جریده مذکور " قیامت به راه " نینداختند و محشر به پا نکردند . برعکس ، کاملا برعکس جریده " عصری برای عدالت " بمثابة ادامه همان " امروز ما " ی دیروزی ، حربه تکفیر و تلعین مذهبی را علیه " ارتجاعیون تشیع درباری " به حرکت در آورده است . آنهم به این دلیل که گردانندگان این نشریه فکر می نمایند که این " ارتجاعیون با شعله جاوید هموائی نشان می دهند !!

در شماره چهارم " عصري براي عدالت " در مقاله اي "ارزگاني " تحت عنوان " بيان واقعييت ها - ديد گاه روشن آيندگان " در صفحه 18 گفته شده است : "سيد شريف ناصرزاده براي اينكه حد اقل كاري كرده باشد لعن و طعن آن مائوئيست حزب كمونيست " شعله جاويد" فتوكاپي و پخش مي كند ... سيد شريف شيعه و هابي مشرب براي سرکوبي مقاومت هزاره و براي بدنامي شخصيت هاي جامعه هزاره مبلغ ديدگاه ها و نشرات مائوئيستي مي شود اگر ديروز از زير ريش وسينه سياف ... طرف مذاكره با حزب وحدت مي شد ، امروز از جوار سيد فاضل و سيد بلخابي پرچمدار و پخش كننده عقايد و نظرات " شعله جاويد " در برابر مقاومت سياسي و اجتماعي جامعه هزاره و شخصت هاي آن مي گردد . ما بايد بگوئيم كه چگونه انحراف فكري و اعتقادي وجود داشته است كه در حساس ترين مرحله تاريخ جنگ ايديالوژيك پوچ در برابر جبهه مقاومت جامعه هزاره ، سيد شريف ها و مائوئيست هاي " شعله جاويد " را دريك صف و آرمان و اندیشه واحد قرار مي دهد كه وقتي " شعله جاويد " مدافع سيد فاضل ها مي گردد و نشريه " عصري براي عدالت " را آتش مي زنند ، سيد شريف ها بايد اشاعه دهنده و پخش كننده شعله جاويد شوند ، و تا سيد شريف ها اشاعه دهنده " شعله جاويد " نشوند !! آيا بي ايماني آنان نسبت به خدا مسلم مي گردد ؟ " (!!!)

ما دقيقانمي دانيم كه سيد شريف ناصرزاده " شعله جاويد" را فتوكاپي و پخش مي كند يا نه . و اگر چنين كاري را انجام مي دهد . محرك و انگيزه اش چيست ؟ ما در هر حال يك نكته مسلم است آن اينكه فتوكاپي و پخش " شعله جاويد" الزمان به معني دوستي با حزب كمونيست و همنوائي با مائوئيست ها نمي تواند تلقي گردد . ما خود نشريه عصري براي عدالت را برخلاف ادعاي دروغين " ارزگاني " آتش نمي زنيم ، بلكه تا آنجاي كه لازم ميدانيم پخش مي نمايم ، يعني نه تنها آن را خود مورد مطالعه قرار مي دهيم بلكه در صورت لزوم در اختيار ديگران نيز مي گذاريم . اما ما ، اين كار را بخاطر دوستي و همنوائي با نشريه " عصري براي عدالت " انجام نمي دهيم ، بلكه بخاطر افشاي هرچه عميقتر و وسيع تر خط ارتجاعي ضد ملي و امريكائي اين نشريه ، به آن چنان برخورد مي مبادرت مي ورزيم . آيا با مشاهده اجرائي چنين كاري از جانب ما ، سيد شريف ناصرزاده و امثالهم حق دارند ما و گردانندگان نشريه " عصري براي عدالت " را دريك صف قرار دهند و ما و يا آنها را با حربه تكفير بكوبند ؟ !

كساني مثل سيد شريف ناصر زاده ، ممكن است بنا به انگيزه ها گوناگون " شعله جاويد" را فتوكاپي و پخش نمايند . اما " ارزگاني " وساير گردانندگان نشريه " عصري براي عدالت " بابلند كردن حربه تكفير عليه آنها ، نمي توانند سودي ببرند ، زيرا كه اين حربه در اساس متعلق به جناب " ناصر زاده " و " حجت زاده " و " واعظ زاده " و " مصباح زاده " و " فاضل " و " بلخابي " و هم قماشان شان است .

اما سماجت و پيگيري گردانندگان " عصري براي عدالت " در استفاده از اين حربه ، نه تنها عليه ما بلكه عليه صاحبان اصلي آن يعني "ناصرزاده " و امثال ناصر زاده ، خود گواه روشني بر اين امر است كه از لحاظ ماهيت طبقاتي و مواضع ايديئولوژيك - سياسي ، در اساس تفاوت ميان " عصري براي عدالت " و وحدت اسلامي ، (نشريه دارودسته اكبري) وجود ندارد و تفاوت ميان آنها يك تفاوت غير اساسي است . يعني تفاوت ميان دوخط ارتجاعي ، يك وابسته به آي اس آي پاكستان و در نهايت امپرياليزم امريكا و ديگري وابسته به جمهوري اسلامي ايران و در واقع وابسته به امپرياليزم روسيه و امپرياليزم هاي اروپائي .

سيد شريف ناصر زاده و هابي مشرب است ؟ چرا نباشد ؟ اما اگر گردانندگان " عصري براي عدالت " و هابي مشربي را چيز بدني مي دانند ، چرا خود از دسترخوان و هابيون ميخورند . منطقي نيست كه اينها نشستن " ناصرزاده " بر دسترخوان رنگين سياف افغانستان را محكوم

می نمایند ، اما خود بر دسترخوان رنگین تر سیاف های غیر افغانستانی بنشینند و حتی چهره کریه جانشین امروزی سیاف یعنی " طالبان " را رنگ آمیزی و آرایش نمایند !!
گردانندگان " عصری برای عدالت " از شخصیت های جامعه هزاره زیاد حرف می زنند ، که در واقع منظور شان ازین شخصیت ها خود شان هستند. ببینیم این شخصیت ها چه شناختی از جامعه هزاره دارند و بر مبنای آن چه خواست هایی ؟

در صفحات " 42 " و " 43 " شماره ششم " عصری برای عدالت " مقاله ای درج است تحت عنوان " اجمالی برپاره ای از اصطلاحات سیاسی و اجتماعی " که مشترکا توسط " ارزگانی " و " ح - شهیدی " به رشته تحریر درآمده است . درپاورقی این مقاله شعله جاوید این چنین مورد حمله قرار گرفته است .

" از همه جالبتر این است که گرداننده " شعله جاوید " که گرفتن اسمش باعث شخصیت دادن به وی خواهد شد ، ما را متهم کرده است که با تمام ادعای حق طلبی برای جامعه هزاره آنقدر زبونیم که هنوز شهامت نوشتن " ملیت هزاره ، را نداریم . این آقا که خودش را رهبر می گوید ، مفهومش را از ملیت تفکیک نکرده و چون خلف صادق آن سلف بیسواد ، هنوز هم کاربرد " ملیت " را بجای هویت اتنیکي جامعه هزاره برای ما توصیه می کند ؛ یعنی بجای آنکه ما می گوئیم " انتی هزاره " ما رادستور می دهد که بگو " ملیت هزاره " ورنه بی شهامتی ! یعنی که ما دولتی بنام هزاره داریم و تابعیت سیاسی ما بدین دولت ملیت هزاره گی رابرای ما داده است . اینگونه موارد ثابت می سازند که خود ایدیالوژی بینی ، خود حزب بینی و خود رهبر بینی همچون مرض هاری است که وقتی در بدن موجود مبتلا به مرحله حاد خویش می رسد ، مریض بدون تشخیص به هر طرف چنگ می اندازد . "

می بینید که اینها نه تنها خود شانرا شخصیت های معظم به حساب می آورند ، بلکه می پندارند که حتی صرفا برده شدن رسم کسی توسط آنها باعث شخصیت دادن به آن فرد خواهد شد !! خود بزرگ بینی ، آنهم تا این سرحد ، فقط می تواند پاره گویی سیاسی ببار آورد ، ورنه ممکن نیست که در صفحه 43 يك نشریه ، بکار برد اصطلاح " ملیت هزاره " توسط " شعله جاوید" بیسوادی و مرض هاری (مرض سگ دیوانه) آنهم از نوع حاد آن دانسته شود که مریض مبتلا به آن به هر طرف چنگ می اندازد ولی در صفحه دوم عین همان نشریه ، بکار برد عین اصطلاح توسط " مزاری " در مورد هزاره ها و سایر ملیت های کشور تحت عنوان " میراث سخن ، جاویدانگی اندیشه ها و میثاق ها " مورد تجلیل و تکریم قرار بگیرد ! در صفحه دوم شماره ششم " عصری برای عدالت " تحت عنوان متذکره از قول " مزاری " نقل گردیده است :

" شما میدانید که در افغانستان تضاد های مختلف وجود داشته است ، مخصوصا از زمانی که افغانستان به این نام هویت پیدا کرده است و يك قشر خاص از ملیت پشتون حاکمیت کرده ... برداشت بیشتر ملیت ها این بوده که در اینجا ملیت پشتون حاکم بوده و سایر ملیتها مظلوم واقع شده اند و احساس هم می کردند که تمام ظلم های که در گذشته بر سایر ملیت ها میشده است از طرف ملیت پشتون بوده است ... ظلم و ستم مال يك ملیت نیست . اگر بیائیم و بگوئیم که در طول دو سال و هفت ماه گذشته ملیت تاجیک ظلم و ستم و حق کشی کرده است . این حرف عادلانه و واقع بینانه نیست ... خصلت آقای ربانی موجب این همه تباهی ها بوده است نه از ملیت تاجیک . در گذشته هم ظلم و ستم حاکمانی که از ملیت پشتون بودند ، خصلت خود شان بودند . اما بعدا مردم احساس می کردند که این کار ها از طرف ملیت پشتون شده است . آقای ربانی و مسعود این تضادهای ملی را زیاد دامن می زدند . ملیت های افغانستان را دشمن همدیگر ساختند ... اطفال خردسال مردم ما را گرفتند که ملیت هزاره مواد غذایی و میوه ها را مسموم می کند . این کار در واقع يك دشمنی آشکار و يك اقدام خاینانه علیه ملیت هزاره بود ... "

همچنان در صفحه دوم شماره هفتم " عصري براي عدالت " باز هم تحت عنوان " ميراث سخن ، جاويدانگي اندیشه ها و ميثاق ها " از قول مزارى نقل گرديده است :

" ... هرکسي که تضاد ملي را در افغانستان دامن بزند ، اورا خائن ملي مي دانيم . ما مي گوئيم که در اين جا حقوق مليت ها مساويانه براي شان داده شود ؛ نه اينکه تضاد ملي در اينجا پيش بيايد و مليتي عليه مليت ديگر ضديت داشته باشد ."

گردانندگان " عصري براي عدالت " در نشریه ديروزي شان يعني " امروز ما " نيز درين مورد نقل قول هايي از " مزارى " آورده اند که به چند نمونه آن اشاره مي شود :

در قسمت پائين صفحه اول شماره پنجم " امروز ما " با خط درشت سرخرنگ از قول " مزارى " نقل گرديده است :

" مادشمن تاجيك نيستيم ، طرفدار پشتون هم نيستيم ما طرفدار برادري و برابري مليت هادرافغانستان استيم . "

در صفحه دوم شماره دوازدهم " امروز ما " تحت عنوان " باورنوین " از قول " مزارى " نقل گرديده است :

" اگر ما بيانيم در اينجا حکومت اسلامي يي را پياده کنيم که از قاطبه مردم نمايندگي کند و در آن حق همه مليت ها تامين شود ، دست اين انحصار طلبان بسته مي شود و اينها نابود تاريخ مي شوند . "

در قسمت پائين صفحه اول شماره سيزدهم " امروز ما " با خط درشت سرخرنگ و شعارگونه از قول " مزارى " آورده شده است :

" دشمني مليت ها فاجعه بزرگي در افغانستان است . اينجا بايد برادري مليت ها مطرح گردد. "

بعد در صفحه دوم همين شماره نشریه ، تحت عنوان " دمي با رهبر شهيد " باز هم مطلب مذکور نقل گرديده است .

" اينجا براي شما بطور واضح بگويم که دشمني مليت ها فاجعه بزرگي در افغانستان است. اينجا بايد برادري مليت ها مطرح گردد، حقوق خواستن براي مليت ها هم يعني برادري خواستن براي مليتها . "

غرض از نقل مطالب متذکره فوق اين نيست که ما مواضع " مزارى " را در مورد مسئله ملي و مشخصا مسئله ملي هزاره ها ، مواضع درست و اصولي و قابل تائيد مي دانيم . مطالب مندرج در شماره هاي مختلف " شعله جاوید " و مشخصا مطالب مندرج در شماره هاي سيزدهم و شانزدهم درين مورد بخوبي روشن و صريح است و تکرار مجدد آنرا در اينجا ضروري نمي دانيم غرض از نقل مطالب مطرح شده توسط " مزارى " درين مورد ، اين است که نشان دهيم آن " مرض هاري حاد " که " عصري براي عدالت " بخاطر بکار برد اصطلاح مليت در مورد جوامع مختلف پشتون و تاجيك و هزاره و ازبک و توسط " شعله جاوید " در وجود اين نشریه تشخيص نموده است مرضي است که مزارى نيز به آن مبتلا بوده است .

منافقت و دورويي رسوايي است که سخنان يك " ديوانه هار " تحت عنوان " ميراث سخن ، جاويدانگي اندیشه ها و ميثاق ها " مورد تجليل قرار بگيرد و خود ديوانه مذکور " پيشواي شهيد و رهبر شهيد " خوانده شود : اين منافقت و دورويي صرفا مي تواند يك علت داشته باشد و آن سنگر گرفتن دروغين در پشت جنازه " مزارى " و استفاده از اين سنگرها بمتابه " تخته پرش " است . بنظر مي رسد که اين پرش کم و بيش بايد صورت گرفته باشد، ورنه " عصري براي عدالت " سخنان چهارده ماه قبل خود را در شماره : دوم ، فراموش نمي کرد و شماره ششم " مليت ها " را گروه هاي نژادي (اتني ها) نمي خواند .

در صفحه چهارم شماره دوم " عصري براي عدالت " ، در مقاله تحت عنوان " چرا محمود ميستري شکست خورد ؟ " که " ح - شهيدى " به رشته تحرير در آورده است مي خوانيم :

" ... ملیت هزاره بعنوان يك اجتماع تركيب شده از مذاهب تسنن ، تشيع و اسماعيلي يكي از ملیت هاي بزرگ ملت افغانستان را تشكيل مي دهد ... " همچنان در صفحه پنجم همین شماره نشریه مذکور مي خوانيم : " تمام كشورهاي خارجي در مسئله افغانستان بايد آگاهي سياسي و ملي مليت هاي باهم برادر - افغانستان را درك كنند ... " و همچنان : " فعلا بااطمينان مي توان گفت كه نبودن اتحاد شوروي سابق و حكومت ضد خدايي آن ، بهترين زمينه را بدست روس ها داده است كه به ... تحريكات مليتي بپردازند ... روسها منافع استراتيژيك منطوقوي خویش را با تحريك مسایل مليتي و دامن زدن عقده محرومیت تاریخی سياسي ملیت هاي افغانستان ضمانت مي كنند ... عربستان سعودي و پاکستان و متحدین بین المللي آنها ... مواجه با ملیت محروم هزاره مي شوند ... روسها ، جمهوري اسلامي ايران ، عربستان سعودي و متحدین آن به استراتيژي مشخص و تاکتيك هاي نژادي و مليتي و مذهبي در افغانستان عمل مي كنند . "

سخنان " ح - شهيدي " در شماره دوم " عصري براي عدالت " در مورد بكاربرد اصطلاح "مليت" صرفا يك موضوع مربوط به يك فرد نبوده است بلکه موضوعي بوده است مربوط به كل شوراي نويسندگان نشریه مذکور. در سرمقاله همین شماره نشریه ، تحت عنوان " صلح براي صلح - ميثاق براي اسارت كه امضاي " عصري براي عدالت " يعني شوراي نويسندگان " عصري براي عدالت " درپاي آن درج است .

در صفحه 31 نشریه مطالب ذیل را مي خوانيم :

" ... رفتن درکنار مسعود ... دشمني علني و صريح با مليت هاي باهم برادر کشور... اگر جنگ با مليت هاي برادر کشور برحق بود چرا از روز اول با اين شخص آستي نکردي ... آنکه ... معتقد به مانورهاي سياسي غرض اغفال مليت هاي باهم برادر کشور است ... " .

همچنان در همین شماره دوم نشریه تحت عنوان " پيك اندیشه ها " در قسمتي از جوابیه به نامه شخصي بنام " محمد اکرم عبادي " كه امضاي عصري براي عدالت را درپاي خود دارد در صفحه 20 آمده است :

" ... مهم نيست كه درراس اين نظام امير عبدالرحمن از مليت برادر پشتون قرار مي گيرد و با مسعود كه به مليت برادر تاجيك تعلق دارد . "

" ارزگاني " بحث پيرامون اصطلاحات سياسي را از شماره دوم عصري براي عدالت تحت اين عنوان آغاز نمود: " با کاربرد نادرست اصطلاحات - سياسي و مذهبي بجاي خدمت خيانت نکنيم! " . از اين قرار بايد گفت كه " مزاراي " با کاربرد نادرست اصطلاح " مليت " بجاي خدمت ، خيانت مي کرده ، اما جالب اينست كه خيانت مذکور همان خيانتی است كه شوراي نويسندگان " عصري براي عدالت " و مقدم بر همه خود جناب ارزگاني يعني رئيس شوراي مذکور نیز انجام داده است ، آنهم در سرمقاله عين همان شماره از نشریه كه جناب شان خود و ديگران را ازار تكاب به خيانت برحذر داشته اند !! آیا اين كار واقعا " از همه جالبتر " نيست !! ولي اين جالب ترين كار را " ارزگاني " بخاطري انجام داده است كه بعد ها بتواند ذهنيت رفقايش را درين مورد تغيير دهد .

ما وقتي شماره دوم عصري براي عدالت را مطالعه كرديم باين تصور افتاديم كه شايد در اينجا موضع گيري غلط مقاله " شعله جاوید خاکستري بر فقر بيش " كم و بيش اصلاح شده باشد، اما بحث شماره ششم جريده مذکور پيرامون نفي موجوديت مليت هادر کشور و پائين آوردن جوامع ملي مختلف تا سطح " اتني " ها نشان مي دهد كه آن تصور ما نادرست بوده است . واقعيت اين است كه در هيچيك از مقالات منتشره بامضاي " ارزگاني " ، اصطلاح " مليت ها " بكاربرده نشده است . بنظر مي رسد كه " ارزگاني " در شماره ششم " عصري براي عدالت " موفق شده باشد " ح - شهيدي " وساير اعضاي شوراي نويسندگان جريده مذکور را درين مورد با خود همنا

بسازد. این همنوایی بخاطری توانسته است صورت بگیرد که تمامی اعضای شورای نویسندگان جریده متذکره، از لحاظ اصل موضع گیری درین مورد با "ارزگانی" اختلاف نداشتند و ندارند. وقتی "شعله جاوید" از ملیت ها در کشور حرف می زند و شماره ششم "عصری برای عدالت" از "انتی ها"، نباید این اختلاف را تا سرحد اختلاف بر سر کاربرد درست و یا نادرست این یا آن اصطلاح سیاسی پائین آورد. این اختلاف اساسا بر سر این است که آیا افغانستان کشور کثیرالملیتی است یا تک ملیتی؟ "شعله جاوید" افغانستان را کشور کثیرالملیتی می داند و خواستار تأمین وحدت داوطلبانه تمامی ملیت های این کشور بر مبنای قبول حق تعیین سرنوشت برای هر یک از ملیت ها می باشد. اما "عصری برای عدالت" افغانستان را کشور کثیرالملیتی محسوب نمی نماید، بلکه آنرا "تک ملیتی" می داند... در "عصری برای عدالت" حتی آن موقعی که از ملیت ها صحبت بعمل آمده است روی تک ملیتی بودن افغانستان تأکید شده است. در واقع اصطلاح "ملیت ها" درین معنی نه به مفهوم "ساختار ملی" بلکه به مفهوم ساختار اتنیک بکار برده شده است و درین مورد بحث روی کاربرد اصطلاح "ملیت" و "انتی" می تواند زمینه داشته باشد.

بر مبنای بحثی که "ارزگانی" و "ح - شهیدی" پیرامون اصطلاح ملیت در شماره ششم عصری برای عدالت براه انداخته اند باید گفت که در تمام جهان تمامی کشورها تک ملیتی اند و اصلا هیچ کشور کثیرالملیتی ای در جهان وجود ندارد!! بر مبنای چنین دیدی نه تنها کشورهای مثل مصر، بلکه کشورهای مثل هند ویا چین نیز "تک ملیتی" اند و کشوری مثل شوروی سابق نیز کثیرالملیتی نبوده است.

"ارزگانی" در مقاله "شعله جاوید - خاکستری بر فقر بینش" آشکارا موجودیت جامعه هزاره را به عنوان یک جامعه ملی خاص مورد انکار قرار داد و اعلام کرد که هزاره ها بخاطر اینکه هنوز به مرحله تشکل ملیتی نرسیده اند نمی توانند خواست های ملی داشته باشند. حالا این "شخصیت" و "مغز متفکر" جامعه هزاره و کل "ملت افغانستان" می گوید که نه تنها هزاره ها بلکه پشتون ها و تاجیک ها و ازبک ها و... نیز همگی صرفا گروه های اتنیک در داخل یک ملت واحد هستند. واضح است که گروه های نژادی یا گروه های اتنیک مختلف در داخل یک ملت نمی توانند خواست های ملی خاص خود شانرا داشته باشند، بلکه صرفا می توانند این خواست را مطرح نمایند که در داخل یک ملت، علیه آنها تبعیض رواداشته نشود و جزء همان ملت محسوب گردند. در چنین حالتی صرفا یکنوع ناسیونالیزم در افغانستان می تواند وجود داشته باشد که همان "ناسیونالیزم افغانی" است و ناسیونالیزم هزاره و ازبک ویا تاجیک و پشتون نمی تواند معنی و مفهومی داشته باشد. در واقع به همین دلیل است که گردانندگان "عصری برای عدالت" هیچگاه از شوونیسم ملیت حاکم و ستم ملیت های تحت ستم درکشور و از حق تعیین سرنوشت هر یک از ملیت ها به عنوان مبنای برای وحدت داوطلبانه آنها در یک کشور واحد و در سطح پائین تری از ضرورت فدرالی شدن افغانستان و حتی پائین تر از آن از ضرورت تقسیم بندی مجدد در سیستم اداری کشور صحبت بعمل نمی آورند. پس خواسته های سیاسی این شخصیت ها و مغزهای هزاره چیزهای می توانند باشند عصری برای عدالت این خواسته ها را با صراحت بیان داشته است:

در صفحه پنجم شماره دوم "عصری برای عدالت" تحت عنوان "چرا محمود میستری شکست خورد" گفته شده است:

"ما شاهدیم که شعار حکومت با پایه های وسیع از طرف ایالات متحده آمریکا داده می شود ولی جای تأسف برای آقای میستری در اینست که ایشان نتوانستند واقعیت های عینی معضلات - اجتماعی و سیاسی ملت افغانستان را برای تطبیق واقع بینانه نظام عادلانه سیاسی با پایه های وسیع سیاسی ملی مساعد سازند."

درجملات اول سرمقاله شماره سوم " عصري براي عدالت " در صفحه اول، تحت عنوان " ايالات متحده آمريكا گام اول بجلو " با خط درشت نوشته شده است :

" اگر مسئوليت آمريكا را اعاده ثبات سياسي از طريق تحكيم دموكراسي در افغانستان تشكيل مي دهد، بايد در قدم نخست پاليسي آن کشور از سياست هاي عاري گردد که مطابق به سياست مذهبي دوران جنگ سرد است . همچنان : " اولين گام ايالات متحده آمريكا بايد در پهلوي جمع آوري ارائه براي جستجوي راه حل ، کمک ملت افغانستان براي تعيين زعامت جديدي نیز باشد که بتواند اعتماد سياسي و اجتماعي جوامع مختلف ملت افغانستان را بدست آورد . "

در متن سرمقاله ، در صفحه " 52 " بعد از جمله اول نقل شده در فوق، آورده شده است :

" ايجاد روابط با جوامع مختلف ملت افغانستان يگانه پاليسي براي تحكيم ثبات سياسي و تحكيم دموكراسي سياسي و اجتماعي در اين کشور است... " همچنان در متن سرمقاله، در صفحه " 52 " بعد از جمله دوم نقل شده در فوق، بيان گرديده است: " اين زعيم کيست؟ و اگر فعلا وجود دارد، بايد صاحب جنبشي شود که ترکيبي از عناصر مثبت و قابل قبول تمام جوامع مختلف ملت افغانستان باشد . "

در سرمقاله شماره چهارم " عصري براي عدالت " تحت عنوان " سازمان ملل متحد ، نماينده جديد يا ديده گاه جديد " در صفحه " 43 " اين چنين موضع گيري اي بعمل آمده است:

" خوشبختانه امروز طرفداران بين المللي حاکميت با قاعده وسيع اجتماعي در افغانستان زياد شده اند که در راس اين طرفداران " ايالات متحده آمريكا قرار دارد . همچنان " بديهي و روشن است که آقاي " هول ، بدون پشتوانه سازمان ملل و سازمان ملل بدون پشتوانه ايالات متحده آمريكا و کشورهای اروپايي هيچگاهي قادر به دريافت فاکتورهاي مطمئن سياسي و اجتماعي جهت حل اساس معضله ملي افغانستان نخواهد شد که در عين حال بتوانند به شکل واقعي زير بناي تشكيل اولين حاکميت با قاعده وسيع اجتماعي در افغانستان ايجاد کنند راز شکست محمود ميستري عدم درک از ارتباط اراده سياسي ايالات متحده و نياز مطلق سازمان ملل به پشتيباني همه جانبه اين کشور بود. "

زعيم مورد خواست گردانندگان " عصري براي عدالت " در سرمقاله شماره پنجم نشریه بروشني مشخص گرديده است : در اين سرمقاله تحت عنوان " بازگشت شاه نجات يك نسل ، يا نجات نسل ها ؟ " بوضاحت بيان گرديده است :

" بازگشت دوباره " محمد ظاهر شاه " همزمان که مي تواند نويد صلح و ثبات را براي ملت افغانستان بدهد، مسئوليت سنگين سياسي و ملي را براي شخص ايشان نیز وجود مي آورد با اطمينان مي توان گفت که برگشت دوباره شاه ، ايشان را ملزم به تقبل مسئوليت بزرگ سياسي براي ارائه پاسخ به خواست عدالت سياسي جوامع ملت افغانستان مي نمايد ... مسئوليت بزرگ و خطير شاه را در جوار نجات ملت ، نجات آینده ملت نیز تشكيل مي دهد ... برگشت شاه راخير مقدم بايد گفت ... "

برنامه " عصري براي عدالت " را خلاصه کنيم :

سازمان ملل به پشتيباني همه جانبه ايالات متحده نياز مطلق دارد و ماموريت محمود ميستري در افغانستان بخاطري شکست خورد که وي اراده سياسي آمريكا در مورد افغانستان را در نظر نگرفت . ايالات متحده آمريكا طرفدار تشكيل حکومتی با قاعده وسيع در افغانستان است . مسئوليت آمريكا را اعاده ثبات سياسي از طريق تحكيم دموكراسي در افغانستان تشكيل مي دهد . اولين گام ايالات متحده در راستاي ايفاي اين مسئوليت عبارت است از جمع آوري ارائه براي جستجوي راه حل براي معضله افغانستان و کمک به ملت افغانستان براي تعيين چنان زعامت سياسي جديدي که مي تواند اعتماد جوامع مختلف پشتون ، تاجيك ، هزاره ، ازبک و ... را بدست آورد . آمريكا مسئوليت دارد که با جوامع مختلف افغانستان ارتباط ايجاد نمايد و زعيم مورد اعتماد تمامی جوامع

کشور (شاه سابق) را صاحب جنبشی بسازد که ترکیبی از عناصر مثبت و قابل قبول تمامی جوامع مختلف باشد. روشن است که عناصر مثبت و قابل قبول جوامع مختلف کشور عبارتند از "شخصیت ها" و "مغزهای" این جوامع. چون "شخصیت ها" و "مغزهای" جوامع هزاره را همین گردانندگان "عصری برای عدالت" تشکیل می دهند، آمریکا باید با این حضرات ارتباط برقرار نماید یعنی این حضرات با آمریکا ارتباط برقرار نمایند تا بتوانند از برکت های پولی و مالی و ... این ارتباط شاه سابق را در میان جوامع هزاره صاحب چنان جنبشی بسازند که بتواند بر حریفان سیاسی خود فایق آید. حرکت برای اجرای برنامه فوق گرچه تکیه گاهش را در هزاره جات کسانی چون "صادق مدیر" و "علی اکبر قاسمی" و با بیان دیگر روشنفکران ونیمه روشنفکران درون حزب وحدت اسلامی و حرکت اسلامی وانمود کرده است و در خارج از کشور نیز به روشنفکران هزاره گی موافق با نشریه عصری برای عدالت تکیه کرده و آنها را به تشکیل جلسات محلی فرا می خواند: اما درحقیقت پایه اجتماعی اصلی اش را خوانین و فیودال های هزاره تشکیل می دهند. ازین جهت، این حرکت حتی اگر بتواند مطابق به برنامه مطرح شده درسطور قبلی نتیجه ببار آورد، ایجاد جنبش متشکل از خوانین و فیودالان هزاره خواهد بود که خود یکبار دیگر صف بندی و کشمکش ارتجاعي میان خوانین ازیک جانب و روحانیون ازجانب دیگر را بوجود خواهد آورد. اما درشرایط موجود فعلی این حرکت فقط و فقط می تواند بمثابة جاده صاف کن برای نفوذ "طالبان" در هزاره جات عمل نماید.

نشریه "امروز ما" دقیقاً چند روز قبل از کشته شدن "مزاری"، جنبش طالبان را خیر مقدم گفت و پیروزی هایش را پیروزی های حق و عدالت خواند. پس از آنکه مزاری بدست طالبان بقتل رسید، نشریه "امروز ما" این عمل آنها را بمثابة یگانه مورد قابل نکوهش در عملکردهای شان مورد تقبیح قرار داد. نشریه "عصری برای عدالت" پس از تسخیر ولایات مشرقی کشور توسط "طالبان" این رویداد را در سرمقاله شماره پنجمش "تحت عنوان" سقوط جلال آباد آغاز مرحله خطیر برای طالبان "خیر مقدم گفت و آنرا تکمیل وحدت سیاسی و اجتماعی جامعه پشتون دانست و اعلام کرد: "وحدت سیاسی و اجتماعی جامعه برادر پشتون فی نفسه وحدت میمون است ... و باین ترتیب ماهیت کاملاً ارتجاعي طبقاتی، وابستگی و مزدورمنشی آشکار درقبال حامیان خارجی و حاکمیت انحصاری "طالبان" بر تمام جامعه پشتون را که خیلی روشن و صریح از طرف آنها برای تمام افغانستان طلب می شود، در واقع مورد تائید قرار داد. پس از تصرف کابل توسط "طالبان" نشریه "عصری برای عدالت" علیرغم روشن بودن بسیار صریح و آشکار موضع گیری های آنها باز هم باتوهم پراگنی جالبی در سرمقاله شماره ششم تحت عنوان "استراتژی نوین جبهه دموکراسی و عدالت" می نویسد:

"... پس از تسخیر کابل، آینده خیلی ها نزدیک باثبات خواهد رسانید که عمل "طالبان" در برابر دوسوال عدالت و دموکراسی باز هم پاسخ ایدئولوژیک مذهبی خواهد بود و یا واقعا مطابق به شعارها و عده های قبلی خویش قدرت را ترک خواهند گفت و زمینه اولین حاکمیت ملی بر مبنای عدالت و دموکراسی را برای ملت افغانستان مساعد خواهند ساخت. "گواینکه تاحال پاسخ ایدئولوژیک مذهبی "طالبان" در برابر دوسوال دموکراسی و عدالت روشن و صریح نبوده است!! و باید به انتظار آینده نشست!!

مطلب فوق با کلمات دیگری در سرمقاله سکوت کابل؛ باز هم سوال قدرت سیاسی "که در صفحات اول، پنجاه و یک قسمتی از صفحه پنجاهم شماره ششم "عصری برای عدالت" درج می باشد، باز هم به نحوی تکرار گردیده است:

"... امروز ما شاهد حاکمیت جدید سیاسی در کشور هستیم ... ما معتقدیم که هر پدیده نوین سیاسی را قبل از آنکه ماهیت خویش را بروز دهد، باید باخوش بینی پذیرفت ولی در فرادای آشکار شدن

دشمنی آن با دموکراسی و عدالت باید باتعلق جبهه مقاومت مردمی را دربرابر آن ایجاد کرد. "یعنی اینکه دشمنی " طالبان " بدموکراسی و عدالت هنوز آشکارنگردیده است (!!) لذا لازم است که حاکمیت آنان را با خوش بینی پذیرفت و از اینجا " جبهه مقاومت مردمی " بر علیه آن منصرف بود !؟

شورای نویسندگان " عصری برای عدالت " در فراخوان شماره اول ، فراخوان شماره دوم و همچنان در نامه سرگشاده به کریم خلیلی (رهبر حزب وحدت اسلامی) کاملاً بصورت یکجانبه ائتلاف حزب وحدت با شورای نظار و نزدیکی اش را به جناح اکبری و حرکت اسلامی محسنی مورد نکوهش قرار می دهد ، اما در قبال " طالبان " کاملاً تسلیم طلبانه موضع گیری می نماید. فراخوان شماره اول به روشنی بیان می دارد که جامعه هزاره در جبهه جنگ در برابر " طالبان " که بعنوان عصر سیاسی کاملاً مقطعی و زودگذر غرض پاک کرده جاده برای زمام داران اصلی مطرح شده اند ، قربانی خواهد شد یعنی در برابر طالبان ، که از طرف ایالات متحده آمریکا غرض پاک کردن جاده برای شاه سابق و اعوان و انصارش بعنوان عصر سیاسی کاملاً مقطعی و زودگذر مطرح شده است نباید ایستادگی صورت بگیرد زیرا که نتیجه آن جز قربانی شدن چیز دیگری نمی تواند باشد !! در واقع کل منطق سیاسی گردانندگان " عصری برای عدالت " بر محور رقابت سیاسی میان ایالات متحده آمریکا و ایران در افغانستان و همچنان جانب داری از سیاست ایالات متحده آمریکا دور می زند . در سرمقاله شماره ششم " عصری برای عدالت " تحت عنوان " استراتژی نوین جبهه دموکراسی و عدالت " به صراحت بیان گردیده است :

" اگر آمریکا و متحدین آن با خواست دموکراسی و عدالت ما مخالف اند، روشن است که ما باید آماده مبارزه جدید شویم؛ در غیر آن * باید در اولین فرصت ، با شناخت کامل از سیاست پوچ و فرسوده ایدئولوژیک مذهبی جمهوری اسلامی ایران ، سیاست جدیدی را اتخاذ کنیم که در قدم اول باعث تصادم سیاسی با جهات و آرمان های سیاسی دیگر جوامع عدالت خواه نشود... حزب وحدت اسلامی الزاما باید سیاستی را اتخاذ کند که ... مواجه با دشمنی ایالات متحده آمریکا و متحدین منطقوی آن نگردد ... بدون نظر داشت مسایل فوق به یقین می توان گفت که باز هم در جنگ رقابت جمهوری اسلامی ایران ایالات متحده آمریکا و متحدین منطقوی آن یگانه جامعه ای که به ناحق قربانی خواهد گردید ، جامعه هزاره خواهد بود ...

مقاله " شعله جاوید ، خاکستری برفقر بینش " مدعی بود که " زیر بنای فاجعه اجتماعی و سیاسی افغانستان را استعمار تشکیل می دهد نه طبقات اجتماعی که مداواکننده آن مبارزه طبقاتی باشد. ما به مبارزه ضد استعماری ضرورت داریم تا اول حق تعیین سرنوشت یک ملت را بدست آوریم ... زیربنای فاجعه اجتماعی را فقدان سرنوشت و خود ارادیت سیاسی و ملی تشکیل می دهد . اگر می گوئید جنگ ضد استعماری نوعی از جنگ طبقات است ولی همین ماهیت خاص است که ایدئولوژی سازی جهان بینی شما را نیز باثبات می رساند . "

ما در " شعله جاوید شماره 16 " نشان دادیم که مبارزه ضد استعماری مطرح شده در مقاله " شعله جاوید خاکستری برفقر بینش " یک مبارزه ضد استعماری دروغین است. جبهه سائی آشکار و اعلام نوکری و چاکری در قبال امپریالیزم آمریکا، توسط گردانندگان " عصری برای عدالت " یکبار دیگر روشن می سازد که این حضرات نه مبارزین ضد استعمار بلکه بصورت بسیار صریح و روشن مزدوران و نوکران استعمار و مشخصاً چاکر منشان بارگاه امپریالیست های امریکایی اند در نتیجه خصومت اینها علیه جمهوری اسلامی ایران و حساسیت شدید شان علیه سیاست های منطقوی آن رژیم ارتجاعی، اساساً نه بر مبنای منافع عالیای مردمان کشور منجمله مردم هزاره ، بلکه بر مبنای منافع امپریالیزم آمریکا و متحدین منطقوی اش پایه ریزی گردیده است .

* - یعنی اینکه آمریکا و متحدین آن با خواست دموکراسی و عدالت مخالف نیستند.

درواقع همین مبنا است که پایه مخالفت فعلی گردانندگان " عصری برای عدالت " را با حزب وحدت اسلامی نیز تشکیل می دهد . در صفحه ششم نامه سرگشاده به کریم خلیلی گفته شده است: " شما خودمی دانید که ادعای بردگی حزب وحدت اسلامی برای، جمهوری اسلامی ایران جامعه ما را با دشمنی تمام کشورهای جهان و منطقه (مشخصا آمریکا و متحدینش) مواجه ساخته است که این جنبه وابستگی حزب شما به جمهوری اسلامی ایران بیشتر از هر خطر دیگری سرنوشت ملی و سیاسی جامعه را تهدید می کند... سوال اساسی در این زمینه این است که آیا هبری شما با تابعیت از اراده جمهوری اسلامی ایران، آرمان تاریخی جامعه هزاره را برای حق و عدالت ، قربانی جنگ نابرابر منطقوی قدرت های منطقه جهان (آمریکا و متحدینش) با جمهوری اسلامی ایران نمیسازد؟" مقاله " شعله جاوید خاکستری برفقر بینش " مبارزه علیه حزب وحدت را اینگونه توصیف نموده بود. " ... خنجر تحمیق ایدیالوژی را گذاشته اند برای تو که با مغز و دست خودت ارزش های اجتماعی را نابود کنی ، که با جنگ ایدیالوژی بروی وزیر بنای تشکلی را قطع کنی که هویت اجتماعی و سیاسی ترا در بحران کنونی تشکیل می دهد . "

ما، در شماره 16 " شعله جاوید" گفتیم که مواضع فکری و سیاسی " ارزگانی " و رفقایش با خط ایئولوژیک - سیاسی حزب وحدت اسلامی خوانایی ندارد و چسبیدن اینها به حزب مذکور از جانب خود شان استفاده جویانه و فرصت طلبانه و " پوششی " است. و از جانب حزب وحدت اسلامی ناشی از درماندگی ای ناشی از کمبود نویسنده ویا حتی فقدان آن برای انتشار ارگان مرکزی !! طرد شدن تحقیر آمیز این دسته از حزب وحدت اسلامی و نیز تبدیل شدن تحقیر آمیز ارگان مرکزی حزب وحدت اسلامی به یک نشریه خبری، این ماسک دو پارچه یی را درید و خطوط اصلی چهره ها را به روشنی نمایان ساخت. حتی قبل از انتشار شماره 6 "شعله جاوید"، مسئول شورای نمایندگان " امروز ما " دیروزی، در مراسم سالگرد کشته شدن " مزاری " در جلسه عام اعلام نمود که حرکت اسلامی و وحدت اسلامی را لباس های مندرسی می دانند که باید در موقع مناسب یعنی بعد از برش دوخت لباس جدید ، به دور انداخته شوند .

حالا بعد از تسخیر کابل توسط " طالبان " و احیا ائتلاف سابقه حزب وحدت اسلامی با شورای نظار و " جنبش ملی - اسلامی "، از قرار معلوم موقع مناسب برای گردانندگان " عصری برای عدالت " بخاطر پوشیدن لباس نو و دور انداختن لباس کهنه فرار سیده است . اینها دیگر کاملا آشکارا در حال دور انداختن " هویت اجتماعی و سیاسی " حزب وحدتی هزاره گی هستند، تا " هویت اجتماعی و سیاسی " ظاهر خانی هزاره گی و به عنوان مقدمه بر آن " هویت اجتماعی و سیاسی " طالبی هزاره را کسب نمایند !! حالا از مجموع " هویت اجتماعی و سیاسی " مطرح شده در مقاله " شعله جاوید خاکستری برفقر بینش " ظاهرا فقط " مزاری " و خونس باقی مانده است که آنهم چنانچه در سطور قبلی دیدیم در قالب مبارزه علیه " شعله جاوید " و بصورت غیر مستقیم مورد حمله قرار گرفته است و موقع مناسبی برای دور انداختن آن نیز به زودی فرا خواهد رسید . همسویی و اتحاد عملی با قاتلان " مزاری " و به بیان روشنتر خوشخدمتی در پیشگاه آنان (طالبان) عملا چنین موضعی را در بردارد و ناگزیر زمانی باید کاملا بی پرده گردد. مطرح شدن حاکمیت طالبان بعنوان عنصر سیاسی مقطعی و زودگذر توسط گردانندگان عصری برای عدالت یک یاهه گویی سیاسی بوده و هست * حکومت " ربانی " یک حکومت چهار ماهه اعلام شده بود و رسماً یک حکومت موقت بود .

* - درینجا منظور از عنصر سیاسی مقطعی و زودگذر این است که با طالبان خود شان بلافاصله پس از پاکسازی سراسری سایر نیروهای ارتجاعی- البته اگر زور شان برسد- از قدرت دست خواهند کشید یا اینکه اربابان شان آنها را کنار خواهند زد و " حکومتی با قاعده وسیع " را که حکومت دلخواه گردانندگان " عصری برای عدالت " محسوب می گردد، بوجود خواهند آورد .

اما همین " عنصر مقطعی وزودگذر " در متن بحران سیاسی موجود در افغانستان ، توانست بیشتر از چهار سال کابل را در کنترل داشته باشد و حتی تا حال - علیرغم از دست دادن کابل - ادعا دارد که کماکان حکومت قانونی افغانستان محسوب می گردد و نمایندگی افغانستان در سازمان ملل متحد را قبضه کرده است و همچنان اکثریت قریب به اتفاق سفارتخانه های افغانستان در کشور های خارجی را کماکان در دست دارد. " عنصر سیاسی مقطعی و زودگذر " طالبان " چند سال عمر خواهند کرد؟ اینها که امیرالمومنین تعیین کرده اند ، هر جای که می رسند دیگران را خلع سلاح می نمایند و امکان بالفعل مقاومت مسلحانه علیه خود شان را از بین می برند . در تمام مناطق تحت حاکمیت شان کاملاً انحصاری و بدون اشتراك هیچ گروه سیاسی دیگری حکومت می نمایند و هیچگونه قرار دادی برای موقتی بودن حکومت شان وجود ندارد در مقایسه با حکومت " ربانی " برای چه مدتی و برای چند سال می توانند حاکمیت " مقطعی و زودگذر " داشته باشند ؛ گذشته از این ، حتی اگر بپنداریم که این حاکمیت را اربابان خارجی شان بمثابة " عنصر مقطعی وزودگذر سیاسی " بوجود آورده اند باز هم دلیلی وجود ندارد که نسبت به طرف متخاصم خود ترجیح داده شود و یا حتی کمتر مورد حمله و نكوهش قرار بگیرد .

در هر حال ، خط اصلی در حرکت گردانندگان " عصري براي عدالت " تمكين به اراده سياسي ايالات متحده آمريكا است . اینها حتی وقتی مجبور می شوند کم و بیش علیه " طالبان " بنویسند کوشش می کنند مواضع شانرا موافق با منافع امپریالیست های امریکائی نشان می دهند . اینها که قبول کرده اند " انفاددموکراسی " پالیسی جهانی امریکا را می سازد وقتی می بینند امریکائی ها حرکت ضد دموکراتیک و بنیاد گرای " طالبان " را حمایت می نمایند ، از آن ها می خواهند که مطابق با پالیسی جهانی شان از تشکیل زعامت جدیدی برهبري شاه سابق طرفداري کنند . از يك چنین موقف سياسي است که کين توزانه مارا " دیوانه هار " می خوانند دوکاندار سياسي می گویند و حتی " حیوان چهارپا " می دانند !! به دونهونه دیگر از این چنین حملات توجه ننمائید :

در متن صفحه شانزدهم شماره ششم " عصري براي عدالت " می خوانیم :

" جنگ ایدیالوژیک حزبی با جامعه ، بیانگر دوکانداری سياسي است . این مطلب در پاورقی ذیلا توضیح داده شده است " به همین علت است که اول ترا می کوبند و با هفت " کاپیتال " کافرت می خوانند تا بعداً خیلی با صراحت اعلان دارند که " بیائید در صفوف حزب کمونیست افغانستان که یگانه پاسدار حقوق زحمتکشان و پرولتاریا است ثبت نام کنید " این دوکانداری است ، تعهد سياسي نسبت به سرنوشت مردم نیست . "

در شماره سوم " عصري براي عدالت " تحت عنوان " با پایگاه اجتماعی جامعه مادشمن همیشه پیروز است " ، در صفحه هشتم آمده است .

" دشمن وقتی بدون پایگاه اجتماعی شد، بگذارید که بچرد و بع بع کند ، چون چریدن شکمش را پر می کند و بع بع کردن شش ها و خونس را پاک می سازد . و بغير از این دمنفعت کاملاً فردی و خصوصی دیگر هیچ کاری و هیچ ضرری به جامعه رسانیده نمی تواند . دشمن وقتی بدون پایگاه اجتماعی شد ، بدون نظر داشت تفاوت ایدیالوژیکي با متضاد ترین چهره ها جبهات مخالف خویش در موضع گیری واحد منحنط و کاذب قرار می گیرد .

بعد در پاورقی صفحه مذکور توضیح داده می شود :

به همین علت است که مشاهده می نمائیم که سید فاضل و آن آقای خود حزب تمام بین گاه گاهنامه " شعله جاوید " در يك موضع واحد و همان دشمنی دربراي " شخصیت های " جامعه ما قرار می گیرند " شعله جاوید " برای کوبیدن ما مدافع سید فاضل ها و محسنی های ما می شود . سید فاضل و محسنی بهتان کمونیست مائونیست و کافر را در برابر مغز های ما مطرح می کنند و آقای مائونیست نیز بهتان " پرچمی " و نوکر جیره خوار سوسیال امپریالیزم روس " را با چنان لحنی مطرح می کند که حتی

ما نیز به شك مي افتميم که مبادا اسم ما به راستي درليست اعضاي "حزب دموکراتيك خلق افغانستان" درج بوده باشد و حال زمان آن رسیده است که ديگ به روغن داغ بگويد رویت سپاه !!! "

با مطالعه جملات نقل شده فوق مي توان به روشني مشاهده نمود که چرا گردانندگان " عصري براي عدالت" هر مخالفی را ، چه اين مخالف " شعله جاوید " باشد و چه شريف " ناصرزاده " ، باحربه تکفير يم کوبند و بيخدا و ضد خدائيش مي خوانند. اين حضرات انحصارا خود شان را " شخصيت هاي " جامعه و " مغزهاي " جامعه - مشخصا شخصيت ها و مغزهاي جامعه هزاره- مي دانند و معيار شان براي تشخيص درستي ويا نادرستي يك موضع منحصرآ مخالفت و يا موافقت با خود شان است. گويا ايشان انحصارا تمام حقايق جامعه و جهان را در نزد خود دارند و مرکز يگانه حقايق عالم اند ، اينها که در مورد صحبت عليه ديگران ، جنگ ايدئولوژيك حزبي را نكوهش مي نمايند و هر مبارزه ايدئولوژيك - سياسي حزبي را مبارزه ايدئولوژيك عليه جامعه قلمداد مي نمايند منظور شان اين است که ديگران حق ندارند عليه مخالفين فكري و سياسي شان مبارزه ايدئولوژيك - سياسي نمايند زيرا که اين حق منحصرآ به " شخصيت هاي جامعه " و " مغزهاي جامعه " ، يعني خود شان تعلق دارد . اينها که هر مخالف شانرا بيخدا مي خوانند ، در واقع مي خواهند بگويند که هر که ايشان را قبول ندارد خدا را نيز قبول ندارد و گويا معيار با خدائي نيز خود شان هستند . اگر غير از اين بود " ارزگاني " در مقاله " شعله جاوید خاکستري بر فقر بيش " نمي نوشت که:

" ... خدا ضرورت آن بخش انسان است که نياز به واقعيت ندارد . خدا در احساس من است ، خدا در ذهن من است ، خدا در آرمان و در هر نياز من است و من خود را در خدا مي يابم و خدا را در خود درك مي کنم ... "

پس سرنوشت آن بخش انسان که نياز به واقعيت دارد . در رابطه با خدا چه مي شود ؟ در خدا شناسي " ارزگاني " اين بخش به خدا ضرورت ندارد؛ اما بخش نا نياز مند به واقعيت در وجود جناب " ارزگاني " يعني احساس ، ذهن ، آرمان و نياز شان است که خدا در آن است و آن در خدا است ، يعني خدا در " ارزگاني " است و " ارزگاني " در خدا است . اين چنين خدا شناسي نوعي از خدا شناسي منصور حلاج است اما نوع معکوس آن . حلاج با نعره " انا الحق " خدا را تا سطح وجود خود پائين مي آورد و به اين صورت حکم تکفير ملا ها را مردود اعلام مي کرد؛ اما " ارزگاني " با طرح اينکه : خدا را در خود و خود را در خدا درك مي کند، خود را تا سطح خدا بالا مي برد و از ان اعلي عليين گرز آهنين تکفير بدست مي گيرد و هر مخالفی را مي کويد!!! او و يارانش درين کوبيدن بي محابا " روحاني " و غير " روحاني " ، " سيد " و عام و تئوکرات و کمونيست را از هم تفکيك نمي نمايد !! از خشم اين " خدائي " " قهار " و " جبار " و يارانش بر حذر باشيد ، اما در عين حال بايد توجه داشته باشيد که اين خدائي " قهار " و " جبار " و ياران دوروبرش چهره مسيحيائي نيز دارند و مي توانند جلسات سياسي محلي اي را سازماندهي نمايند که در تضاد و خصومت با هيچ جريان سياسي قرار نداشته باشد !! اما براي اين " مسيح و حواريون بي آزار امريکايي " لازم است که دروغ هاي آشکار و يا حداقل دروغ هاي شاخدار نگويند ؛ مثلا اينکه " شعله جاوید " مدافع سيد فاضل و محسني است ، اينکه يك حزب مخفي " بي آدرس " غير قانوني کمونيست دفتر و ديوان براي ثبت نام افراد آنها کافر هاي هفت کاپيتاله دارد و اينکه جناب " ارزگاني " در گذشته هيچگونه تعلقتي به سوسيال امپرياليزم شوروي و رژيم دست نشانده و حزب دست پرورده آن نداشته اند و امروز نيز هيچگونه مرآوده و دوستي و رابطه سياسي و نزديکي با " خلقي ها " و " پرچمي ها " ي ديروزي که امروز کمر به نوکري براي امپرياليزم امريکا بسته اند ندارند و اينکه ما ديگ سپاهيم و ايشان روغن داغ و البته مارك امريکايي پشت قوطي اين روغن معلوم است .

آنچه در ذیل می خوانید ، جزوه تاریخی و مهمی
است که همزمان با آغاز جنگ خلق در نیپال در
13 فبروری 1996 ، به تعداد صد ها هزار
نسخه در سراسر آن کشور پخش گردید .

فراخوان حزب کمونیست نیپال (مائونیست) به مردم

به پیش در مسیر جنگ خلق بخاطر نابودی دولت ارتجاعی

و

ایجادیک دولت دموکراتیک نوین

توده های گرانقدر مردم !

امروز جامعه نیپال در یک بحران اقتصادی، سیاسی و فرهنگی قرار دارد. دولت فعی که دعوی پیشرفت و ساختمان در پنجاه سال اخیر را دارد ، نیپال را از لحاظ اقتصادی به کجا رسانده است؟ به آنجایی که هم اکنون نیپال بعد از حبشه ، در موقعیت دومین کشور از فقیر ترین کشور های جهان قرار دارد . این دولت که حتی یک سوزن ، تحت نام اتکاء بخود و اقتصاد ملی ، نمی تواند تولید نماید، کل اقتصاد کشور را به چند خانواده معدود از سرمایه داران بیروکرات و کمپرادور خارج سپرده است . در حالیکه این غارتگران معدود و انگشت شمار، میلیاردر گردیده اند ، توده های زحمتکش نیپال ، این اربابان حقیقی کشور و دارایی های ملی ، وادار می شوند که به یک زندگی زار و سراسر محرومیت و فقر ادامه دهند . پسران و دختران دهقانان و کارگران نیپالی ، متوالیا بخاطر بیکاری و تهیدستی ، اجبارا به سوی یک زندگی تیره و تار و ناشایسته و مهمل در هندوستان و سایر نقاط جهان ، سوق داده می شوند ، تا بتوانند نان روزانه شان را بدست آورند . حکمرانان فیودال و بورژوا بیروکرات و کمپرادور از بابت انباشته شدن قروض هنگفت خارجی که بار مسئولیت آن حتی بر دوش نسل های آینده مردم نیپال سنگینی می نماید، شادمانی می کنند . هم اکنون زیر نام خصوصی سازی و آزاد سازی ، تحت رهنمایی سرمایه داران خارجی و بخاطر تامین منافع آنها ، پروسه به گرو گذاشتن تمام کشور، نزد سرمایه داران کمپرادور بیروکرات ، کاملا جریان دارد . بار سنگین این سقوط اقتصادی ، اساسا توسط دهقانان که 90 فیصد نفوس را تشکیل می دهند، برداشته می شود . از لحاظ تاریخی روشن است که هر حکومتی که تحت این ساختار دولتی تشکیل گردد ، کشور را از لحاظ اقتصادی به سوی ورشکستگی بیشتر اقتصادی سوق می دهد و سوق خواهد داد .

دولت موجود با حمایت از برتری یک مذهب (هندوییزم) ، یک زبان (نیپالی) و یک ملیت (خاص) ، برای قرن ها ، تبعیض استثمار و ستم را علیه سایر مذاهب ، زبان ها و ملیت ها اعمال نموده و بصورت خاینانه نیروهای وحدت ملی را که برای پیشرفت و امنیت کشور حیاتی اند، منشعب و متفرق ساخته است . این دولت در مقابل امپریالیست ها و توسعه طلبان خارجی بی حیثیت بوده و شرافت و حاکمیت ملی نیپال را مکررا به آنها فروخته است و می فروشد . دولت موجود با بیشرمی ، به غارتگران خارجی اجازه می دهد که به منابع آبهای طبیعی نیپال چنگ اندازند و میهن ما را پامال نمایند . اگر این پروسه برای مدت بیشتری ادامه یابد، میهن پرستان، آگاهان و عیاران نیپالی شکی ندارند که موجودیت فعلی نیپال به مخاطره خواهد افتاد .

دولت موجود با غرق کردن کشور به فساد هرزه گی و فرهنگ منحط امپریالیستی، جنگ علیه تکامل فرهنگ ملی مردم نیپال را اعلام کرده است. نیروهای امپریالیستی و فیودالی به منتهای درجه کوشش می نمایند که ارزش ها و ایده آل های دموکراتیک را با ارزشهای فریویدی، نهیلیستی و انارشییستی تعویض نمایند. این کار، نتیجه ای است از خیانت طبقات ارتجاعی مبنی بر فساد سازی فرهنگی مردم و حفظ بهشت غارتگری خودشان. برزمینه این ارزش های فرهنگی فاسد است که دادوستد مواد مخدر، قاچاق، سرقت، ایجاد بازار سیاه، چوروچپاول، آدمکشی و هتک ناموس در جامعه، در حال رشد می باشد.

در داخل همین ساختار دولتی در حال نزع حکومت ائتلافی پنجاها (سلطنت طلبان) و کنگره نیپال که هم اکنون حاکمیت را بدست دارند، بخاطر عملکردهای ضد ملی و قاتلان شان، در تاریخ نیپال، بدنام شده اند. این حکومت نه تنها کارگران دهقانان بلکه سایر اقشار گوناگون مردم و افراد دارنده مشاغل مختلف را نیز مجبور ساخته است که در یک شرایط کمیابی، بیعدالتی و ترور حیات بسر برند. همچنان این دولت راکه از منتهای طولانی به این طرف با زنان بمثابه شهروند درجه دو، رفتار کرده است، فعلا، تجاوز، خرید و فروش و پروسه کالاسازی از طریق اعلانات را در مورد آنها تشدید نموده است. کل سیستم تعلیم و تربیه، در خدمت برده سازی برای این دولت قرار دارد و هر ج و مرج گسترده ای در درون آن موجود است. به این ترتیب، کارگران، دهقانان، زنان، آموزگاران، دانشجویان، تاجران کوچک، مامورین ملکی پائین رتبه، داکتران، پروفیسران و طبقات مختلف مردم به شمول بورژوازی ملی همه قربانی این دولت فیودالها و سرمایه داران بیروکرات و کمپرادور هستند. صرف نظر از تغییرات رادیکال در تمامی عرصه ها، هر امکان برای ریفورم نیز فعلا به یک افسانه محص مبدل گردیده است.

طبقات حاکمه ارتجاعی که همواره می کوشند با سوگند به دموکراسی خود شانرا از گیر مشکلات رهایی بخشند، مکررا تفنگ های شانرا علیه فعالین سیاسی توده های عمومی دارای معتقدات سیاسی مخالف با منافع فرمائروایان، بکار برده اند. این دولت که خود را متولی دموکراسی می انگارد مادامیکه مردم در حمایت از ملی گرایی، دموکراسی و تامین معیشت، سر بلند کرده اند، بقای خود را در ریختاندن خون تعداد بی شماری از پسران و دختران مادر میهن، از صغیر و کبیر، نگرفته است. صد ها هزار از مردم نیپال برای عدالتی می جنگند که مجموع آن شکنجه های جسمی غیر انسانی تهدید در زندان ها و شکنجه های روانی است. نه تنها در دوران پنجایات غیر حزبی (شاه مطلقه) بلکه حتی در زمان سلطنت پارلمانی فعلی، عملکرد ای قتل عام کننده و سرکوب گرانه فاشیستی، رو به فزونی - و نه کمی - بوده است. این، یک حقیقت تلخ تجربه شده، توسط مردم نیپال در زندگی واقعی آنها است. این پروسه اکنون به یک کارزار سرکوبی مسلحانه برضد افراد بیگانه که مدافع حقیقت و عدالت اند مبدل گردیده است. بازی فاجعه بار دولت ارتجاعی مبنی بر شامل کردن پسران و دختران دهقانان و کارگران فقیر در پولیس و ارتش به مثابه سپاهیان اجبر و وادار کردن آنها در بکار برد اسلحه علیه والدین، برادران و خواهران بیچاره خود شان، اکنون یک امر بسیار آشکار و روشن است. با سپری شدن زمان آنانی که در پولیس و ارتش اندنیز واقعیت ها را در خواهند یافت. هیچ تبدیلی مگر برافراشتن درفش جنگ عادلانه علیه این جنگ غیر عادلانه، برای مردم وجود ندارد.

چگونه ما به این مرحله از وضعیت بحرانی ملی گرایی، دموکراسی و معیشت و حالت یک جنگ آشکار دولت علیه مردم رسیدیم؟ آنچه بر اساس ماتریالیزم علمی و تاریخی روشن است، عبارت از اینست که الزامات حالت فعلی امور، مدتها قبل در تاریخ نیپال بذر افشانی شده بود. بعد از ظهور عصر امپریالیزم و انقلابات پرولتری در نیپال نیز همانند تقریبا تمامی ملل تحت ستم، یک ساختار اقتصادی - اجتماعی نیمه فیودالی و نیمه مستعمراتی بر اساس اتحاد میان فیودالیزم و امپریالیزم

بوجود آمده است. پروسه بھاك افتادن فیودالیزم در پیشگاه امپریالیزم و غارت توده ها عین دفاع از فیودالیزم توسط امپریالیزم، قبلا شروع شده بود در نیپال، این پروسه به شکل واقعی، بعد از اختتام معاهده 16 - 1815 سوگالی با هند بریتانوی آغاز گردیده بود. نتیجه اجتناب ناپذیر این پروسه جلوگیری از گسترش سرمایه داری ملی و در عوض باز شدن مسیر انکشاف سرمایه بیروکراتیک به نفع مالکان ارضی و امپریالیزم بود. این مرحله تاریخی طولانی، در حقیقت مرحله تولد، ارتقاء و بحال نزع افتادن سرمایه بیروکراتیک بوده است.

در جامعه نیپال، موجودیت حکومت مطلقه رانا (1846 - 1950) ملی یک دوره - 104 ساله، تحت عین ساختمان اقتصادی - اجتماعی قرار داشت. بعدا حکومت مطلقه غیر حزبی پنجایات (1950 - 1990) و نیز حکومت باصطلاح چند حزبی جاری، تحت همان ساختمان اقتصادی - اجتماعی ادامه یافته است. بمتابه نتیجه ای از مبارزه مردم نیپال علیه این ساختار اقتصادی - اجتماعی بصورت عمده و همچنان مقتضیات تغییرات اوضاع سیاسی بین المللی بصورت سالمی، اسم سیستم و حکومت بخاطر توزیع مجدد غنائم قدرت در حال تغییر بوده، بعضی اوقات لیبرال و بعضی اوقات دیگر محافظه کار بوده است. اما ساختار اساسی دولت بدون تغییر باقی مانده است. تحولات سیاسی 1951، 1960، 1979 و 1990 - صرفا ازین طریق می تواند فهمیده شود. اگر ما تاریخ را صرفا از 1951 تا حال از نظر بگذرانیم، آنچه بطور فراوان مشهود است، این است که از بطن ریفرم های جزئی در درون دولت ارتجاعی، بحرانات بزرگتر برای مردم و کشور جوانه زده شد.

مردم نیپال دایمآلیه اینگونه جریان امور مبارزه کرده اند. در پروسه این چنین مبارزاتی، مردم نیپال نه تنها قربانی سرکوبیها و دسایس مرتجعین بلکه قربانی تسلیم طلبیها و خیانتیهای ریفرمیستها نیز بوده اند. امروز بزرگترین خائنین در حق مردم، آن کمونیست های کذائی، رویزیونیستها، هستند که با لیسیدن چکمه های فیودالیزم و امپریالیزم بدنبال ته مانده های خوان دولت ارتجاعی رفتند. مردم نیپال و تاریخ نیپال آن خائنینی را که از طریق خیانت به اعتقادات مردم تحول رادیکال و حزب کمونیست و بپا گذاشتن روی خون هزاران شهید، برکسیهای مرتجعین تکیه زده اند هرگز نخواهند بخشید. مجددا میگوئیم که محدود شدن به مبارزه ریفرمیستی در درون دولت ارتجاعی صرفا پروسه دیگری از خیانت خواهد بود. این امر امروز یک حقیقت مسلم و تاریخی می باشد.

موضع گیری که درین مورد نباید به فراموشی سپرده شود اینست که عود منفی سرکوبگری و دسایس ارتجاعی و خیانت و تسلیم طلبی ریفرمیستی، باعث گسترش شرایط مثبتی مبنی بر بالا رفتن آگاهی سیاسی توده های عمومی مردم و دستیابی آنها به یگانه ایدئولوژی انقلابی یعنی مارکسیزم - لنینیزم - مائونیزم برای رهایی گردیده و در میان مبارزات طبقاتی شان یک مبارزه طولانی و قاطع علیه ریفرمیزم را بوجود آورده است. امروز، حزب مارکسیست - لنینیست - مائونیست تحت رهنمایی ایدئولوژی قدرت مند "م. ل. م"، از درون مبارزه طولانی توده های زحمتکش نیپالی و با آبیاری شدن توسط خون هزاران شهید همچو گل زیبا و شگوفان پرورش یافته است. در حالیکه مرتجعین و رویزیونیست های گوناگون دیوانه وار به دنبال آنند تا برپرش نماینده توده های انقلابی از موجودیت و پیشرفت آن محافظت بعمل می آورند.

توده های گرانقدر مردم!

بر اساس حقایق تاریخی و جاری فوق الذکر واضح و روشن است که اوضاع بحرانی موجود کشور، نتیجه تشدید تضاد میان استثمار و ستم تحمیل شده بر مردم توسط قدرت دولتی طبقات فیودال و سرمایه دار کمپرادور و بیروکرات از یکجانب و مبارزات جانانه ایکه علیه آن توسط مردم پیشبرده می شود از جانب دیگر، می باشد. فیودالیزم و امپریالیزم بخاطر دفاع از دولت در حال نزع و بحران زده شان، آشکارا جنگ غیر عادلانه ای را بر مردم نیپال تحمیل کرده اند. اگر مردم نیپال نتوانند

درفش خلق عادلانه را علیه این جنگ غیر عادلانه برافرازند و فاتح گردند ، مردم و ملت نیپال در تاریخی طولانی فروخواهند رفت .

حزب کمونیست نیپال (مائوئیست) ، حزب پرولتری پسران و دختران توده های مردم نیپال با آگاهی از مسئولیت تاریخی خود در قبال ضرورت های تاریخی ، تصمیم گرفته است که پروسه نابودی اجباری دولت ارتجاعی کنونی و ایجاد یک دولت دموکراتیک نوین را ، آغاز نماید . این تصمیم ما مبتنی است بر احساس خدمت و ارادت به خلق ، تعهد به ایدئولوژی خلق مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم برای رهایی همیشگی بشریت از یوغ اسارت استثمار طبقاتی و مطالعه تاریخ جامعه ، نیپال در پرتو آن . چیزی که ما درباره آن کاملاً آگاهی داریم اینست که جنگ بخاطر گسستن زنجیرهای بردگی جنگ هزار ساله و ایجاد یک دولت دموکراتیک نوین، جنگی است فوق العاده مشکل ، مملو از پیچ و خم ها و دارای خصلت دراز مدت . ولی این راه و تنها این راه ، راه رهایی مردم و راه دست یابی به آینده پر شکوه و درخشان است . ما در این مسیر مبارزاتی ، با توجه به مرحله تاریخی تکامل نیپال و - همان طوریکه همیشه گفته ایم - عمدتاً در انطباق با استراتژی محاصره شهرها از طریق دهات ، که در آن انقلاب ارضی دارای نقش محوری بوده و از درون مبارزه طبقاتی در روستا و در پیوند با آن پیش خواهد رفت ، از تمامی اشکال مبارزه استفاده خواهیم کرد . با توجه به زمینه توازن فعلی قوا مرحله فعلی جنگ خلق ، از درون روند جنگ چریکی خلق ، در محدوده دفاع استراتژیک به پیش خواهد رفت . چیزی که مادر باره آن قویاً اطمینان داریم، اینست که توده های طبقات و اقشار مختلف مردم حمایت های خود را از این روند انقلابی و کمک های خود را بآن ، فعالانه ادامه خواهند داد و این روند پیروز خواهد شد. در پهلوی این چیز دیگری که درباره آن نیز آگاهییم و به آن اطمینان داریم ، اینست که مبارزه جاری و حمایت ها و کمک های کمونیست های انقلابی و توده های مبارزه سراسر جهان را جلب خواهد کرد و به نوبه خود به تمام انقلابیون جهان یاری خواهد رساند ، زیرا که این مبارزه یک بخش و یک جزء جدایی ناپذیر از انقلاب پرولتری جهانی با تعهد به چشم انداز نابودی استثمارگری و ستمگری آنان بر انسان و خاتمه جنگ برای همیشه ، هست و خواهد بود. درین زمینه ، با اشتیاق، تذکر ویژه ای از انقلاب مردمی پیشرونده در پرو و جنبش انقلابی انترناسیونالیستی که مبتنی بر مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم اند و از سایر جنبش های انقلابی که مبتنی بر عین پایه باشند ، بعمل می آوریم .

دراخیر ، کارگران ، دهقانان ، زنان دانشجویان ، آموزگاران ، روشنفکران و توده های اقشار و مشاغل مختلف مردم را فرا می خوانیم که برای ایجاد دولت دموکراتیک نوین مردم ، در همراهی با جنگ خلق و با ارائه تمامی اشکال حمایت و کمک بآن ، به پیش روند .

شورش برحق است !

زنده باد جنگ خلق !

سرنگون باد دولت ارتجاعی !

زنده باد انقلاب دموکراتیک نوین !

افتخار بر مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم

بادرود های انقلابی

کمیته مرکزی

حزب کمونیست نیپال (مائوئیست)

(تایپ مجدد توسط " حبیب ")